

نبرد نابرابر

○ کشواد سیاهپور

۱۷۱

اشاره

در تابستان ۱۳۰۹، لشکری به استعداد ده هزار نفر از ارتش رضاشاه، برای «قلع و قمع» ایل بویراحمد، از شیراز راهی «منطقه» شد. این لشکرکشی عظیم و گسترده، که بیش از یک ماه به طول انجامید و منجر به درگیریهای سخت و سنگینی میان طرفین شد، خسارات جانی و مادی فراوانی بر جای گذاشت. ایل بویراحمد؛ از همان ابتدا و پیش از ورود نظامیان به منطقه، در میانه راه با آنان درگیر شد. نخستین درگیری، در قریه «سنگر»، حدفاصل شیراز و اردکان فارس رخ داد. پس از آن، بویراحمدیها، به اردوگاه نظامی مستقر در اردکان، شبیخون زدند و در حدفاصل میان اردکان فارس و یاسوج بویراحمد و در مسیرهای «کُمهَر» (= کوه مهر؟)، «کاکان» و «سنگ و منگ»؛ درگیریهای متناوب و خونینی رخ داد. با سرازیر شدن لشکریان دولتی به دشتهای یاسوج و تل خسرو، منطقه مسکونی ایل بویراحمد علیا، به تصرف نظامیان درآمد. در پی آن، مناطق دیگری چون دشت روم و سپیدار - که اکنون خالی از سکنه شده بود - نیز به تصرف لشکر مهاجم درآمد. این مهاجمان موفق و مغرور، به رغم تلفات زیاد، جنگجویان بویراحمدی را به منطقه مسکونی خویش، عقب راندند. اما، ورود این نظامیان، به تنگه ای صعب و خطرناک به نام «تنگ تامرادی»، تبعات فوق العاده سنگینی برای آنان و حکومت رضاشاه در پی داشت. محاصره این لشکر ده هزار نفری؛ چهار شب و

روز نبرد بی وقفه و بی امان؛ امان خواستن نظامیان برای خروج از تنگه؛ کشته و مجروح شدن دو هزار نظامی؛ و بالاخره اجازه خروج از تنگه؛ خلاصه ای است از یک تراژدی واقعی، که به رغم منحصر به فرد بودن آن، هنوز هم توجه شایانی نسبت به آن نشده است. هر چند، نویسندگان محلی در آثار خویش پس از انقلاب، به نبرد تنگ تاملرادی پرداخته اند؛ اما بهترین تحقیق درباره این نبرد تاریخی، به همت محقق ارجمند «کاوه بیات» تألیف و منتشر گردیده است.^۱ با این حال، هنوز ارزش و اهمیت نبرد مذکور، و دامنه تأثیر آن در تاریخ عصر پهلوی و ایلات جنوب، آن گونه که باید، بیان نشده است. در این مقاله تأثیر و ارزش مقاومت و مبارزه بویراحمدها و خلق «حماسه» ای ایلی، به تصویر کشیده شده است.

اسباب و زمینه ها

رضاشاه که از همان اوایل، از سست عنصری و بی ارادگی احمدشاه - آخرین پادشاه سلسله قاجار - استفاده شایان برده بود و قدرت خویش را اعمال می کرد؛ سرانجام توانست با کمک مشاورانی چون علی اکبر داور، عبدالحسین تیمورتاش و نصرت الله فیروز؛ و نیز احزاب معروفی چون حزب «تجدد»، در مجلس پنجم «لایحه انقراض قاجاریه» و حاکمیت خویش را، به تصویب برساند. البته وی پیش تر توانسته بود، با اقداماتی چون سرکوب «شیخ خزعل» که «از شیوخ آل محسین [و] از طایفه بنی کعب» بود؛^۲ و سودای استقلال طلبی خوزستان را در سر داشت، بیش از پیش خودی نشان دهد. در این نمایش نظامی، وی از حمایت ایلات جنوب، از جمله ایلات کهگیلویه و بویراحمد برخوردار شده بود. تنها «حسین خان بهمنی» - رئیس قسمتی از ایل بهمنی کهگیلویه - بود که از شیخ خزعل در برابر رضاخان حمایت می کرد و بنا به نقل کسروی «دختر او زن یکی از پسران شیخ بود.»^۳

بدین گونه، رابطه ایلات کهگیلویه و بویراحمد با رضاخان، پیش از پادشاهی و نمایان شدن ماهیت واقعی او، دوستانه و حاکی از رفاقت و حمایت بوده است. حتی دو تن از خوانین بویراحمد، به نامهای «سرتیپ خان» و «شکرالله خان» - که بعدها از جمله مخالفان رضاشاه گردیدند و سرانجام در سال ۱۳۱۳ اعدام شدند - از طرف رضاخان به ترتیب به هژیر عشایر و ضرغام الدوله ملقب گردیدند.^۴

با این حال به محض تأیید پادشاهی رضاشاه و شروع اقدامات و سیاستهای وی، تعارض میان او و ایلات و عشایر، از جمله ایلات کهگیلویه و بویراحمد نمایان شد. در میان ایلات کهگیلویه و بویراحمد، ایل بویراحمد بنا به دلایل مختلف، در رأس مخالفان شاه قرار گرفت.

تکیه گاه اساسی رضاشاه بر ارتش بود و با کمک همین ارتش توانست اقدامات و سیاستهای خویش را - قبل و بعد از پادشاهی - به مرحله اجرا درآورد. اغلب ایلات و عشایر که بنا به گفته ریچارد کاتم «تا زمانی که کسی کاری به کارشان نداشته، نسبت به دولت مرکزی بی تفاوت بوده اند»^۵؛ وقتی با رضاشاه درگیر شدند که زندگی و حیات خویش را در خطر دیدند. این «بی تفاوتی» به معنای بی اعتنائی نسبت به سرنوشت کشور نبود؛ بلکه به معنای عدم دخالت در امور داخلی و دولت مرکزی بود. ریچارد کاتم در ادامه می گوید: «با وجود این، قبایل و ایلات، نقشی مهم و حتی قاطع در ناسیونالیسم ایران داشته اند.»^۶

اقدامات و سیاستهای رضاشاه، نه تنها او را در مقابل عشایر قرار داد، بلکه توده مردم نیز - در شهر و روستا - نتوانستند با اقدامات به ظاهر اصلاحی او کنار بیایند. دستور متحدالشکل کردن لباس و «گذاشتن کلاه پهلوی» و نیز عدم استفاده از «شال»؛ واکنشهای بسیاری برانگیخت. به دستور شاه «کلیه اتباع ایران» به جز چند استثنا، ملزم به رعایت موارد فوق شدند.^۷ «برای آنکه این عمل صورت قانونی پیدا نماید اشاره ای به مجلس شد که با تصویب طرحی به آن صورت قانونی بدهند...» بنابراین در ۱۴ دی ماه ۱۳۰۷ «این طرح... از طرف نمایندگان مجلس پیشنهاد شد و به تصویب رسید.»^۸

به نظر می رسد عدم استفاده از شال، هم شامل روحانیون می شد و هم عشایر. بر طبق یک سنت مرسوم و مسبوق، عشایر کمربندی به نام «شال» می بستند، و در طول سال که کوه و کمرهای بسیاری را در می نوردیدند، «کمر» خویش را با این شال، قرص و محکم نگه می داشتند. بدین گونه، عشایر حتی نمی توانستند شال کمر خویش را سست نمایند، چه برسد به اینکه لباس بومی خود را کنار بگذارند. بی تردید در اندیشه رضاشاه و طرفدارانش، ایلات و عشایر که در مجموعه قدرت دولت، نیروی گریز از مرکز محسوب می شدند، سزاوار برخورد و برانداختن بودند. اینها البته بهانه بود. چرا که برای عشایر، این مسئله لاینحل بود که چگونه لباس بومی و شال و قبای او، اسباب زحمت شاه مملکت و ارکان حکومت وی شده است. اوج شورش عشایر و درگیریهای خونین با نظامیان رضاشاه از سال ۱۳۰۷ آغاز و تا سال ۱۳۰۹ ادامه یافت.^۹ با این حال اندیشه برخورد و سرکوب بویراحمدها از مدتها پیش در ذهن رضاشاه و دولتیان او خلیجان کرده بود. سردار اسعد، وزیر جنگ رضاشاه، در ضمن خاطرات «مرداد ۱۳۰۶» خویش می نویسد: «چندی قبل شاه به من فرمود باید یک اردو برود برای سرکوبی بویراحمد. عرض کردم امر کنید یک دسته بختیاری، یک دسته قشقایی با یک دسته نظامی بروند. امر شد. اردو همین قسم حرکت کرد.»^{۱۰} به رغم خوشبینی و تعریف و تمجید «وزیر جنگ» از اقدامات نظامیان و وابستگان بختیاری و قشقایی خویش؛ ایل بویراحمد به محض آزاد کردن

«سرتیپ خان» - یکی از خوانین معروف بویراحمد - که در نزد نظامیان گروگان بود، با آنان درگیر شد.

جنگ «دورگ مدو» (= مدین) یا «دورگ دهنو» شروع شورش همگانی ایلات جنوب به شمار می‌آید. در این نبرد خونین، بویراحمدیها تلفات بسیاری بر نظامیان وارد آوردند.^{۱۱} سال بعد (۱۳۰۸) قشقاییها که رئیسشان در تهران در بند بود، سرانجام از اعمال ظالمانه و غیرانسانی «سروان عباس» به تنگ آمده دست به شورش عمومی زدند. «این افسر ناشایسته و خائن، توله سگهای خود را برای آنکه زبان بفهمند، با شیر زندهای نجیب ایلات [قشقایی] می‌پرورید و چند سالی نگذشت که این مظالم طاقت فرسا منجر به طغیان قشقاییها در [سال] ۱۳۰۸ گردید.»^{۱۲} نظیر این اعمال در بویراحمد نیز اتفاق افتاده بود. یک نظامی به نام «یاور اکرم» اسبی داشت که همواره «جوجه کباب» می‌خورد و در هر نقطه‌ای که این مأمور نظامی اقامت می‌گزید، مردم محل موظف به تهیه خوراک اسب او بودند. این نظامی مغرور که با مهمان‌نوازی بویراحمدیها رو به رو شده بود و اسبش نیز با «جوجه کباب» تیمار می‌شد؛ بی‌شرمی را به اوج رسانیده با دیده بد به «ضعیفه»ها، نگاه می‌کرد. «میرغلام» سید جنگجویی از سادات بویراحمد، که در یک «آبادی» ناظر این برخوردها بود با چند گلوله به زندگی سرگرد پایان داد.^{۱۳}

۱۷۴

علاوه بر این، نظامی دیگری به نام «حاجی خان ارمنی» که در حوزه ایلات ممسنی و اردکان مأمور بود و به دلیل تبعیت مردم از او امرش دچار نوعی نخوت شده بود و به ناموس مردم نظر سوء داشت؛ در یک رویارویی و نبرد تک به تک با میرغلام، از پادرامد و بنابر مشهور، میرغلام جهت عبرت سایرین، آلت تناسلی او را برید و بر درختی آویزان کرد.

به دنبال این حوادث، میرغلام، دار و دسته‌ای به هم زد که اغلب از ناراضیان وضع موجود بودند. «لهراسب باطولی» که از تیره «دشت موری» بویراحمد^{۱۴} به جرگه میرغلام پیوسته بود^{۱۵}، بعدها از او جدا شد و چنان آوازه‌ای از خود به جا گذاشت که نام تمام جنگجویان جنوب را تحت الشعاع شهرت خود قرار داد. در واقع قدرت رزمی و جنگی بویراحمدیها تا زمان قتل او (نیمه دوم خرداد ۱۳۰۹)، مشهور و متکی به او بود و در تعدیل ظلم و ستم نظامیان و لجام گسیختگی خوانین مؤثر بود. وی آن گونه که محمد بهمن بیگی می‌گوید: «به صورت یک اسطوره درآمد و بسیاری از مادران عشایر نامش را برای پسران خود برگزیدند. [او] رستم دستان بود، فقط با این تفاوت که افسانه و داستان نبود.»^{۱۶} طغیانهای فردی، که غالباً از آن به «باغی‌گری» اسم برده می‌شد، دلایل متعددی داشت. یکی از مهم‌ترین آن، عدم تحمل ظلم و ستم بود. این ظلم و ستم فقط از ناحیه نظامیان نبود. گاه خوانین ایل و یا بزرگان دیگر با عملی ستمگرانه موجب

طغیان فرد می گشتند و او را آواره کوه و بیابان می نمودند. فرد یاغی با به دست آوردن اسلحه به انتقام گیری می پرداخت. وقتی حاکمان محلی از پس او بر نمی آمدند، نظامیان وارد عمل می شدند. غالباً تعقیب کنندگان توفیقی نمی یافتند. با این همه، گه گاه هم دستی حاکم محلی با حاکمان نظامی، منجر به دستگیری یاغی می شد و سرانجام، وی زندانی و اعدام می گردید. نمونه آن «میرمذکور» یکی دیگر از جنگجویان محلی بود که با توطئه چینی خان و نظامیان، دستگیر و در نهایت اعدام شد.^{۱۷}

میر مذکور، پسر «میرعباس شاه قاسمی» و از خویشان میرغلام به همراه پدر پیر و جنگجویش، و نیز برادرانی دلیر؛ سالها نظامیان رضاشاه را در روستاهای اطراف اردکان فارس، زمین گیر کرده به هزیمت واداشته بود. قلاع متعدد این پدر و پسران، از لحاظ استحکام و تسخیرناپذیری، یادآور قلاع اسماعیلیان در الموت بود. با این همه، نظامیان بسیاری با تجهیزات کامل - به خصوص توپخانه و مسلسل - قلاع آنان را تسخیر و ویران کردند.^{۱۸}

طغیانهای فردی و قیامهای عمومی ایلات، از جمله ایل بویراحمدی دلایل متعدد داشت. این دلایل، علاوه بر ظلم و تعدی نظامیان حکومت و حکام محلی و فشارهای مالیاتی دولت و اعدامهای ستمگرانه و بی دلیل؛ به گفته «ایوانف» «سیاست خشن دولت در مورد خلع سلاح و اسکان اجباری» نیز مزید بر علت بود «که باعث تلف شدن بسیاری از دامهای [عشایری] می شد.»^{۱۹} در واقع خواسته های عشایر قیام کننده جنوب، همان دلایل و اسباب قیام آنان بوده است. توقف خلع سلاح، لغو حکومت نظامی و برچیده شدن فرمانداریهای نظامی، استقلال عشایر، کاهش میزان مالیات، حذف خدمت اجباری، عدم پوشیدن لباس به شیوه اروپایی - بویژه کلاه پهلوی - از جمله این اسباب بود.^{۲۰}

افزون بر این، بویراحمدیها، با نامه ای که در اواسط درگیری، به امیر لشکر شیبانی نگاشتند، خواسته هایی را مطرح کرده بودند؛ در واقع، گوشه ای از عوامل و اسباب مبارزه و مقاومت خویش، علیه حکومت مرکزی را اعلان داشته بودند: ۱- عمل خلع سلاح را کلاتران، بدون دخالت نظامیان انجام دهند. ۲- تعداد معدودی اسلحه، به آنان داده شود، تا برای حفظ خود از آن استفاده نمایند. ۳- پاسگاههای امنیه و مراکز نظامی در مناطق عشایرنشین مستقر نشود. ۴- دولت، عشایر را از استعمال کلاه پهلوی و اجتناب از پوشیدن لباس محلی، معاف دارد. ۵- همچنین، دولت، عشایر محل را، به دلیل خسارتهایی که بر آنها وارد شده است، تا پنج سال از پرداخت مالیات معاف دارد.

غالباً دولت برای سرکوبی ایلات، از جمله ایل بویراحمد؛ به یک شیوه تبلیغاتی دروغین متوسل می شد. آنان، در افواه شایع می کردند که ایلات و عشایر، تحت تأثیر بیگانگان - بویژه

انگلیس و آلمان - علیه دولت قیام و شورش می نمایند.^{۲۱}

امیر لشکر شیبانی، بعدها اذعان کرد، که او به دلیل «فریب» خوردن از «این سوادکوهی نابه‌کار»^{۲۲} - رضا شاه - که عنوان می‌کرد بویراحمدیها «در اثر تحریکات عمال بیگانه (تلویحاً انگلستان) افکار ملوک الطوائفی در سر» دارند؛ دست به این لشکرکشی زد. زیرا «او در آن اردوکشی خود را با یک سیاست خانه برانداز بیگانه در جنگ می‌پنداشت.»^{۲۳} به رغم این تبلیغات حکومت، اندکی بعد، برای شیبانی مشخص شد که اردوکشی وی «به قصد ریشه کن کردن مردم محلی به دستور «کمپانی نفت» [انگلیس] و به منظور مساعدت به صندوق مالی آن مؤسسه صورت گرفت.»^{۲۴}

«منوچهر ریاحی» خواهرزاده شیبانی، که در برلن تحصیل می‌کرد و دایی اش نیز پس از خروج از ایران، مدتی در آنجا ساکن شده بود؛ بیان می‌کند که: «حبیب‌الله خان [شیبانی] اعتقاد داشت که یاغیگری ایلات فارس علیه حکومت مرکزی، چیزی جز طغیان آنها علیه ظلم و بیدادگری مأمورین دولت و به خصوص فرماندهان و حکام نظامی در مناطق ایل نشین نبود.»^{۲۵}

از این رو می‌توان عوامل و اسباب قیام عشایر جنوب - بویژه ایل بویراحمد - را به مسائل داخلی مملکت و اوضاع نابسامان آن مرتبط دانست؛ که هیچ ارتباطی با بیگانگان نداشته است. به علاوه، با مطالعه درگیریها و مذاکرات و مکاتبات طرفین؛ به نظر می‌رسد نقش و تأثیر بیگانگان و عوامل خارجی، در سرکوب خشن و خونین عشایر بویراحمد؛ و تحریک و تهییج حکومت مرکزی، بسیار مؤثر بوده است.

۱۷۶

نگاهی گذرا به سیاست عشایری رضاشاه

رضاشاه، که تحت تأثیر بیگانگان - بویژه انگلیس و تا حدودی ترکیه و کمال‌آتاتورک -، در زمینه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی؛ در کشور تغییر و تحولاتی ایجاد نمود؛ ایلات و عشایر را نیز مشمول سیاستهای غلط خویش قرار داد. او که درک درستی از جوامع شهری، روستایی و عشایری نداشت؛ به دلیل عدم شناخت از جامعه سنتی ایلی و عشایری دست به کارهایی زد. از جمله: اسکان اجباری (یکجانشینی)، تعویض سیاه چادر، خلع سلاح عمومی، تعویض لباس سنتی عشایر، تبعید اجباری و غیره.^{۲۶}

با این سیاست، رضاشاه سعی در تخته قاپو کردن عشایر، فروپاشیدن نظام ایلی و زدودن فرهنگ سنتی آنها داشت. به اجرا گذاردن این نیت، البته نیازمند فشار و شدت عمل لازم بود؛ بدین جهت مأمورین دولتی به نامهای مختلف، از جمله امنیه، دست به کار شده در مناطق عشایری خیمه زدند. آنها از هر کاری فروگذار نبودند؛ اخاذی از مردم و گرفتن مالیاتهای سنگین

و کمرشکن ، ظلم و ستم بی حد و حصر و در یک کلام تجاوز به همه حقوق فردی و اجتماعی مردم . سکندر امان اللهی می نویسد:

ناخشنودی عشایر نه تنها به خاطر اخاذی مأمورین دولت مرکزی ، بلکه به جهت ظلم و ستمهای فراوان و پامال شدن حقوق فردی و اجتماعی عشایر به وسیله نظامیان و سایر مأمورین دولتی بوده است . مأمورین نظامی خود را مالک جان و مال و ناموس عشایر می دانستند و خودسرانه تصمیمات خود را اجرا می کردند...^{۲۷}

یکی از مواردی که عموم مردم (شهری و روستایی ، روحانی و غیرروحانی و...) نسبت به آن حساس بودند - علاوه بر کشف حجاب - پوشیدن «کلاه پهلوی» بود . این کلاه که استوانه‌ای شکل و دارای لبه پارچه‌ای یا چرمی بود؛ برای عموم مردم عادی و طبقات مختلف اجباری شد.^{۲۸} برای به اجرا گذاردن آن ، قانونی در جلسه ۱۴ مورخ ۴ دی ماه ۱۳۰۷ مجلس وقت به تصویب رسید .

بنابراین ، مأمورین دولتی با فشار تمام ، مردم کشور را به پوشیدن آن مجبور می کردند . در مقابل ، مردم مقاومت کرده نارضایتی خویش را اعلام می داشتند . «چه بسیار اشخاصی که پس از تصویب این قانون دیگر به سر کسب و کار خود نرفته و خانه نشین شدند».^{۲۹}

این عمل که در مدارس هم نمود دیگری یافت ، در داستان «شلوارهای وصله دار» ، نوشته «رسول پرویزی» با تمسخر بیان شده است .^{۳۰}

بدین ترتیب سیاست خشن رضاشاه همه عشایر ایران را به شورش و قیام واداشت ، به طوری که مجبور شدند برای احقاق حق خویش تا پای جان بجنگند .

«ایوانف» ، محقق روسی به خوبی اوضاع و احوال عشایر ایران و برخوردهایشان را با حکومت رضاشاه ترسیم کرده است :

... عشایر علیه سیاست خشن دولت در مورد خلع سلاح و اسکان اجباری که باعث مرگ و میر بسیاری از دامهای آنان می شد، دست به قیام زدند . در نواحی ییلاق و قشلاق عشایر ، حکومت نظامی اعلام شد و مأموران دولتی با زور و قلدری در آن نواحی حکومت می کردند و به اذیت و آزار عشایر می پرداختند . اجرای چنین سیاستی باعث مخالفت ایلات و عشایر نسبت به رضاشاه گردید و از سال ۱۹۲۵ تا اوایل دهه سوم پی در پی قیامهای عشایری به وقوع می پیوست ... در سالهای ۱۹۲۴ الی ۱۹۲۶ قیام ترکمنها و کردها در نواحی شرقی سواحل بحر خزر شروع شد . در سالهای ۱۹۲۵ الی ۱۹۲۸ قیامهای بلوچها در بلوچستان ایران به طور لاینقطع ادامه داشت . در سالهای ۱۹۲۷ الی ۱۹۲۸ عربها در خوزستان و لرها در لرستان دست به قیام زدند . از اواخر سال ۱۹۲۷ عشایر جنوب ایران یعنی عشایر دشتستان و تنگستان ... دست به قیام مسلحانه زدند .

سپس عشایر ممسنی و بویراحمد نیز علیه رضاشاه طغیان کردند... عشایر قیام کننده خواستار لغو حکومت نظامی و فرمانداری نظامی در آن نواحی و استقلال و خودمختاری عشایر... بودند. قیام کنندگان طلب می کردند که خلع سلاح اجباری عشایر متوقف گردد، از میزان مالیات کاسته شود و خدمات اجباری در میان عشایر لغو گردد، آنها همچنین با لباس پوشیدن به طرز اروپایی به خصوص «کلاه پهلوی» که به وسیله رضاشاه حکم شده بود مخالفت می کردند.^{۳۱}

علاوه بر موارد فوق، تحریکات عمال بیگانه - بویژه انگلیسیها - و تسلط آنان بر رضاشاه، که سعی می کردند به وسیله او نیروهای مزاحم سلطه خویش را نابود و ریشه کن نمایند، نیز از عوامل مؤثر به شمار می رود.

در کتاب کهنه سرباز، نویسنده به نقل از «سرهنگ امینی»، پرده از سری بر می دارد که به خوبی نقش عمال انگلیسی را در قلع و قمع بویراحمدیها بازگو می کند. وی درباره قلع و قمع «لرهای لرستان» و «بویراحمدیها» می نویسد:

... هر دو اردوکشی به قصد «ریشه کن» کردن مردم محلی به دستور «کمپانی نفت» و به منظور مساعدت به صندوق مالی آن مؤسسه صورت می گرفت. در لرستان، سپهبد امیر احمدی... لرها را واقعاً «قلع و قمع» کرد... شیبانی از زد و خوردهای داخلی متنفر بود... ولی چون در دستورالعمل کلی که به او داده بودند علت اردوکشی، جلوگیری از شرارت و یاغیگری افراد لر «بویراحمدی» ذکر شده بود که در اثر «تحریکات عمال بیگانه» (تلویحاً انگلستان) افکار ملوک الطوائفی در سر می پروراندند، او در آن اردوکشی خود را با یک سیاست خانه برانداز بیگانه در جنگ می پنداشت... در خاتمه اردوکشی [شیبانی] روی حسن نیت، با پاره ای از رؤسای ایلات و ایل بیگیها و کدخدایان بویراحمد تماس گرفت، تا با استدلال و منطق آنها را از رویه فریب کارانه بیگانگان... پرهیز دهد... [آنها] در بدو امر از گفتگو امساک داشتند ولی بزودی متوجه شدند سرتیپ [شیبانی] حسن نیت دارد و منظورش کمک و مساعدت به افراد ایل است که در نظر نامبرده «گمراه» وانمود شده بودند. آن وقت آنها با کمال حوصله در صدد برآمدند سرتیپ را روشن کنند که حقیقت غیر از آن است که به او تلقین شده بود و بالاخره موفق شدند به او بفهمانند آنکه در واقع فریب خورده «او» است، نه «آنها». نامبردگان با بیانات مفصل خود سرتیپ را متوجه کردند هرگز تماس بین آنها و بیگانگان بر پایه افکار ملوک الطوائفی به عمل نیامده بود، مگر تماس با اولیای شرکت نفت برای مطالعه حقوقی که استحقاق آن را دارند و از آنها مضایقه می شود... [آنها] معقولانه توضیح دادند که اساس مطلب بر پایه تبعیضی است که کمپانی نفت بین بویراحمدیها و لرهای لرستان از یک طرف و بختیارها و طوایف عرب (زیر نظر خانواده خزعل به نام شیخ محمره) از طرف دیگر قایل شده است. کمپانی نفت از

شروع فوران نفت به رؤسای بختیاری و طوایف عرب مقررری سالیانه پرداخت کرده و می‌کند... [اما] کمپانی با عناد تمام از پرداخت چنین مقررری به ایل بویراحمد (و لرهای لرستان) خودداری می‌کند، و حال آنکه سرزمینهای وسیعی را که از قرن‌ها پیش متعلق به این طوایف بوده و برای قشلاق از آن استفاده می‌کردند، بدون پرداخت دیناری ضبط کرده و برای تأسیسات و لوله‌کشیها مورد استفاده قرار داده است. این لوله‌کشیها اغلب اراضی وسیع «علف چر» را قطع کرده و مناطق وسیعی را برای حشم‌داری غیرقابل استفاده ساخته است یعنی اساس اقتصاد ایلی را... کاملاً مختل کرده است و فقر عمومی را باعث شده... سرتیپ شیانی مطالب تازه‌ای به گوشش رسید که قبلاً تصورش را هم نمی‌کرد... او از کدخدایان پرسید آیا مدارکی در تأیید اظهارات خود در اختیار دارند و می‌توانند آنها را ارائه دهند؟ [گفتند بله، و یکی از آنها به نام] خداکرم... داوطلب شد سه روزه مدارک را در اختیار بگذارد. نامبرده با اجازه، از اردو خارج شد و در رأس روز سوم برگشت و همراه خود مدارکی آورد که آنها را به رؤیت سرتیپ شیانی رساند... برای سرتیپ شیانی پس از ملاحظه آنها کمترین تردید باقی نماند که دولت فریض داده بود و حقیقت... همان‌طور بود که بویراحمدیها می‌گفتند... او فهمید این همه سرباز بی‌گناه که در حیظه فرماندهی او در اردو کشتی علیه بویراحمدیها کشته شدند و آن همه افراد رشید بویراحمدی که به دست سربازان نابود شدند، برخلاف آنچه تصور می‌کرد، نه برای جلوگیری از تحریکات بیگانگان، بلکه برای مساعدت به صندوق شرکت نفت [انگلیس] بود...^{۳۲}

بر طبق این قراین و دلایل به خوبی مشخص می‌شود که به چه علت عشایر و بویژه بویراحمدیها قیام کرده و در «نبردی نابرابر» با دولت خشن رضاشاه و نظامیان خودسر او وارد شدند.

آغاز یورش

در پنجم تیرماه ۱۳۰۹، «مستر جکس» انگلیسی، درباره حمله بویراحمدیها به برخی از اتباع انگلیسی در نزدیکی گچساران، نامه‌ای به دولت ایران نوشت. تیمورتاش وزیر دربار رضاشاه در ۷ تیر ۱۳۰۹ و در جواب مراسله وی نوشت:

میستر جکس عزیزم... خبر شرارت عده [ای] از بویراحمدی [ها] در حدود گچ پوکاک قبل از وصول مراسله شریفه رسیده بود. اشرار مزبور برای جلب توجه خود مبادرت به این عمل نموده و خواستند که قوای خود را مهم جلوه بدهند که شاید در شرایط خلع سلاح آنها تسهیلاتی حاصل شود. در هر حال اوامر مقتضیه در سرکوبی آنها صادر شده است.^{۳۳}

این «اوامر مقتضیه»، در «حکم عملیاتی» ذیل بر اساس منابع نظامی، چنین نمایان شده است:

مختصات مطالعات تاریخی

حکم عملیاتی در تعرض به بویر احمد...

الف - مأموریت قلع و قمع اشرا بر بویر احمد علیا و سفلی و پاک کردن مناطق مزبور از وجود اخلاگران که به شرارت مشغول و به وسیله تفنگچیان خودشان موجب ناامنی در صفحات فارس شده اند.

ب - واحدهای جنگی

۱- هنگ پیاده پهلوی از لشکر ۱ مرکز به فرماندهی سرهنگ ابراهیم زند [تقویت شده با] یک گروهان مسلسل سنگین .

۲- هنگ پیاده نادری از لشکر ۲ مرکز به فرماندهی سرهنگ احمد معینی [تقویت شده با] یک گروهان مسلسل سنگین .

۳- هنگ پیاده رضاپور از لشکر ۱ مرکز به فرماندهی سرهنگ طهماسبی [تقویت شده با] یک گروهان مسلسل سنگین .

۴- یک گردان سوار از هنگ سوار فاتح به فرماندهی سرگرد حسین فاتح ...

پ - واحدهای حمایتی (پشتیبانی)

۱- یک هنگ توپخانه کوهستانی از لشکر ۱ مرکز (چهار آتشبار هر آتشبار چهار عراده توپ).

۲- یک گردان چریک از افراد قشقایی .

۳- چهار فروند طیاره (هوایما)، بمب افکن - دو دستگاه زره پوش که فقط تا اردکان واحد جلودار را پشتیبانی خواهد کرد.

۴- یک واحد مهندسی

ت - قوای ذخیره و احتیاط

تیپ شیراز با کلیه عوامل - هنگ آهن از لشکر ۲ مرکز .

ث - تدارکات

۱- آشپزخانه و لوازم طبخ - خوار بار و آذوقه اردو و علیق دو اب به وسیله پانصد و پنجاه قاطر کرایه حمل خواهد شد...^{۳۴}

بدین گونه «پس از صدور حکم عملیاتی به طرح و انشاء آن زمان ، فرمان حرکت صادر گردید و نیرو به طرف اردکان آهنگ عزیمت نمود و در اردکان فرمانده نیرو برای یک هفته فرمان توقف صادر نمود.»^{۳۵}

به نظر می رسد این لشکرکشی گسترده ، که در آن «طول ستون در حدود ۲۴ کیلومتر بود و [هشت] ۸ ساعت مسافت بین سرستون و انتهای آن بود»؛^{۳۶} برای نابودی و فنای کامل یک ایل

نبرد نابرابر

به حرکت درآمده بود. این نکته، علاوه بر اینکه در منابع و مدارک نظامی مستتر است؛ به صراحت توسط امیرلشکر شیبانی در جلسه دادگاه خویش - پس از شکست در تنگ تامرادی - اعلان شده است. وی بیان کرده که: «راجع به اعمال قوه قهریه و خودداری از مذاکره با سران بویراحمدی چندین دستور تلگرافی ارائه شد که طی آنها تأکید در قلع و قمع آنها شده بود...»^{۳۷} لشکر اعزامی بر اساس تقسیم بندی قشون نظامی و حکم عمومی ۱۴ دیماه ۱۳۰۰، شامل «ده هزار نفر» بوده است.^{۳۸}

سردار اسعد بختیاری، وزیر جنگ رضاشاه، در خاطرات خود از نبرد تنگ تامرادی، مطالب غیرقابل اعتمادی نقل می کند. وی با تجاهل نسبت به این واقعه می نویسد:

اول شهریور وزارت جنگ بودم. تلفن صدا کرد از قصر سعدآباد. احضار شدم. فوری حرکت کردم. ظهر رسیدم سعدآباد. حضور شاه رفتم... شاه خیلی متغیر بودند. فرمودند شیبانی امیرلشکر چند روز است با چهارهزار قشون برای تنبیه حضرات بویراحمدی از شیراز حرکت کرده است. در تمام نقاط طرف حمله شبانه حضرات بویراحمدی واقع شدند. خیلی از قشون کشته و زخمی شدند. قدری کار مشکل شده است...^{۳۹}

۱۸۱

گفته های وزیر جنگ، صرفاً برای بی اهمیت جلوه دادن این حادثه بیان شده است. بنابراین، رقم «چهارهزار» نفر، درست نیست. در هر حال، این لشکر در ۱۴ تیرماه ۱۳۰۹، با تجهیزات کامل، از شیراز به سمت اردکان به راه می افتد و روز ۱۷ تیرماه وارد اردکان می شود.^{۴۰} پیش از این «هنگ نادری»، در اردکان مستقر شده بود. بویراحمدیها که از این لشکرکشی بی سابقه آگاه شده بودند، در جلسه شورای سران و بزرگان خویش به اتفاق تصویب نمودند که با تمام وجود به مقابله و مقاومت برخیزند. بدین ترتیب مردان از تمام طوایف و تیره ها گرد آمدند و برای مبارزه روانه اردکان شدند.

۱- درگیری در قریه سنگر

روستای «سنگر» در حدفاصل شیراز به اردکان واقع شده است. به گفته فولادوند، نخستین درگیری بویراحمدیها و نظامیان - که نخستین برخورد دو گروه به شمار می آید - در همین نقطه اتفاق افتاده است.

اولین دسته نظامی که وارد اردکان شد؛ هنگ نادری بود، که تازه از عملیات سرکوبی لرها در لرستان برگشته بود. آنها دستور یافته بودند «با صورت بندی گردان به گردان به صوب مأموریت عزیمت [نموده] و در سرنوشت شوم و دردناکی که نصیب نیروی فارس می گردد سهمیم و شریک» شوند.^{۴۱} پس از یک هفته اقامت در اردکان، فرمانده هنگ مزبور، از ستاد نیروی مستقر

در فارس «تقاضا می نماید یک اسواران سوار برای انجام عمل اکتشاف درباره دشمنی که افراد آن اکثراً در اطراف اردکان به چشم می خوردند و نیز تهیه خواربار از دهات اطراف و برقراری ارتباط زمینی با شیراز به اردکان اعزام گردد.»^{۴۲}

سیس از طرف فرمانده نیرو، «سروان آشویی» مأموریت یافت اسواران نظامی ۱۷۰ نفری را با خواربار و دیگر لوازم مورد نیاز اردو - نظیر مهمات و سلاح - به نیروی مستقر در اردکان برساند. این دسته شب را در ده «سنگر» اتراق نمود. طبق اطلاع قبلی، بویراحمدها از حرکت و خط سیر آنها مطلع بودند و برای آسیب رساندن به آنان دست به کار شدند.

«کی لهراسب» فرمانده بویراحمدها، با یک گروه اندک، برای بستن راه به روی نظامیان، وارد عمل شد و اولین درگیری با آنها به وقوع پیوست. فولادوند می نویسد: «ساعت هشت صبح همین که اسواران به پانصد قدمی مخفیگاه اشرار رسید اولین گلوله از تفنگ لهراسب به صدا درآمد و به دنبال آن ستوان دوم افشار که در جلوی سربازان جمعی خویش در حرکت بود آماج تیر قرار گرفت و از اسب به زیر آمد.»^{۴۳} پس از «تیر خوردن ستوان افشار، دوازده سرباز نیز در همان شلیک نخستین مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و جان سپردند.»^{۴۴}

در این درگیری که یک ساعت و نیم طول کشید بیش از ۳۵ نفر نظامی کشته و زخمی شدند^{۴۵} و غنایمی نیز به دست بویراحمدها افتاد. از آن طرف چون «خبر فاجعه ای که متوجه اسواران گردید به مرکز نیروی جنوب و اردکان رسید و با آمدن وسایل حمل و نقل موتوری... زخمیها را به شیراز منتقل کردند و در بیمارستان نظامی... بستری نمودند، سروان آشویی... با بقیه اسواران به راه خویش ادامه داد و روز بعد خود را به فرمانده هنگ نادری در اردکان معرفی نمود.»^{۴۶}

این درگیری، در دیگر منابع نظامی و دولتی ذکر نشده و در منابع محلی و منقولات شفاهی نیز کمتر ذکر شده است. تنها یک منبع محلی، به نقل از یک جنگجوی بویراحمدهی، که خود شاهد عینی و حاضر در صحنه بوده - به طور مختصر - به واقعه اشاره کرده است.^{۴۷}

۲- شیپخون اردکان

مدتی بعد از استقرار هنگ نادری در اردکان، بقیه هنگهای عملیاتی، به صورت متناوب و پراکنده، به آنان ملحق شدند. بدین گونه، اردوگاه عظیمی تشکیل شد. «سرلشکر شیبانی نیز با ستاد نیرو در ضلع غربی اردوگاه مستقر گردیدند.»^{۴۸} در طرف مقابل، جنگجویان بویراحمدهی، که اکنون فرسنگها از منطقه مسکونی خویش فاصله گرفته و به استقبال نظامیان رفته بودند؛ متحد و مصمم، در تل و تپه های اطراف اردکان موضع گرفته مهیای نبرد شدند. برای جلوگیری از خشونت و خونریزی، برخی روحانیان به وساطت پرداختند. به گفته کاوه

بیات «سه تن از روحانیون محلی [اردکان] به نامه‌های میرزا ابوالحسن خان، امام جمعه اردکان، سیدمحمدعلی معین‌الاسلام اردکانی و سیدعطاءالله انوار، برادرزاده سیدیعقوب انوار، نزد شیبانی رفتند تا بلکه با وساطت آنها کار به مسالمت بگذرد. ولی ظاهراً نه عشایر دل به این وساطت دادند و نه مقامات [دولتی]. لذا تلاش آنها به جایی نرسید.»^{۴۹}

فولادوند نیز می‌گوید که سرلشکر شیبانی، عده‌ای از «سادات سالخورده اهل مسجد و منبر» را فراخواند و آنان را نزد بویراحمدیها فرستاد، تا تسلیم شوند. این عده «پس از شنیدن بیانات فرمانده نیرو در ظاهر خودشان را موافق و طرفدار دولت و ارتش نشان دادند و به مقر سران یاغی بویراحمد عزیمت نمودند و پیامهای سرلشکر شیبانی را با آنها در میان گذاردند و جوابهایی که حاکی از عدم تسلیم بود شنیدند.»^{۵۰}

به نوشته فولادوند، سادات پیام رسان نتیجه گفتگوها و پاسخهای بویراحمدیها «را این طور بیان کردند: حضرات [بویراحمدی] عرض کردند به این سرعت و به این ترتیب (قشون کشی) و در یک مدت کوتاه نمی‌توان افراد ایل بزرگ بویراحمد علیا و سفلی و ممسنی را حاضر به تسلیم اسلحه نمود! این کار ملایمت و مدت لازم دارد زیرا یک تفنگ و یک قطار فشنگ که سالهای سال است عشایر بدان معتاد و علاقه مند شده‌اند مانند یک زن و فرزند برایشان عزیز است و این آلت دوست داشتنی را که نشان غیرت و مردانگی و به منزله ناموس آنها است چگونه می‌توان یک دفعه از آنها جدا کرد؟»^{۵۱}

فولادوند همچنین می‌گوید: «کی لهراسب» فرمانده جنگی بویراحمدیها، به سادات چنین گفته است: «ما اسلحه به دست گرفتیم تا عمامه یادگار جدتان را از شما نگیرند و کلاه پهلوی سرتان بگذارند و آن وقت مجبور شوید گدایی کنید.»^{۵۲}

فولادوند که «بدبینانه» به نقش میانجی‌گری و وساطت «سادات» نگریسته است؛ از زبان فرمانده نیرو می‌نویسد: «پس از رفتن سادات، سرلشکر شیبانی افسران ستاد را مخاطب قرار داده و می‌گوید: مثل اینکه خود این آقایان هم به هرج و مرج و بقای یاعیان بی‌میل نیستند و رؤسای اردکان ستاد نیرو نیز این نظر را تأیید کردند.»^{۵۳}

این نویسنده نظامی، با ذکر مطالبی از ارتشبد آریانا در کتاب تاریخچه عملیات نظامی جنوب - درباره قیام عشایر جنوب در سالهای ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ و جنگ مشهور گجستان - و با مقایسه هر دو واقعه و نقش روحانیون، چنین نتیجه می‌گیرد که: «این بود دورنمایی از تحریکات مخرب بعضی روحانیون که هم در سال [۱۳۰۹] در زمان سرلشکر شیبانی و هم در عملیات نظامی فارس به سال ۱۳۴۲ به فرماندهی تیمسار ارتشبد آریانا که موجب طغیانها و کشت و کشتار فراوان گردید.»^{۵۴} در نتیجه، چون طرفین شرایط یکدیگر را نپذیرفتند، جنگ اجتناب‌ناپذیر شد و قبل از

شبیخون اصلی بویراحمدها، درگیریهای مختصر و پراکنده‌ای در اطراف اردوگاه انجام گرفت. اما این تحرکات تنها برای سنجش میزان توان رزمی دشمن و راههای نفوذ به اردوگاه آنان بود. «از تاریخی که قوای اصلی در اردکان متمرکز گردید و سرلشکر شبیانی با سادات وارد مذاکره شد هر چند شب یک بار از جانب اشرار دستبردهای کوچک به بعضی پاسگاهها زده می شد لکن با مقاومت مؤثر سربازان مستقر در ارتفاعات رو به رو می گردید.»^{۵۵} اما شبیخون اصلی بویراحمدها، که به گفته فولادوند «یک شب خونین [را] به وجود آورد» باید شب قبل از حرکت نظامیان به سمت بویراحمد، انجام شده باشد. فولادوند، علت این تصمیم بویراحمدها را «قوی بودن عوامل اطلاعاتی یاغیان و هوشیاری آنها» ذکر می کند «که از همه فعالیتها و تصمیمات نیرو مطلع بوده [و] بدین لحاظ در فرصتهای مناسب به دستبردهای مؤثر مبادرت می کردند و قدرت رزمی و سرسختی خویش را نشان می دادند.»^{۵۶}

سرانجام بویراحمدها، با نقشه‌ای مشخص، در ساعت ۱۲ شب، در جهت‌های مختلف اردوگاه، هجوم و پیشروی خویش را آغاز کردند. دیده بانهای پاسگاههای غربی، شرقی و شمالی اردوگاه، هم زمان از حرکت اشباح - که احتمالاً افراد دشمن هستند - خبر دادند. به دنبال دریافت این گزارشها، هر کدام از هنگها، آماده دفاع و پدافند شدند. به دستور افسران رده بالا، درجه داران حامل نورافکن چند گلوله شلیک کردند. در زیر نور، مهاجمان بویراحمدها، دیده شدند و بنابراین جنگ در فاصله ۳۰۰ متری آغاز شد. در میان آتش سنگینی که بیشتر از جانب نظامیان بود، مهاجمان بویراحمدها به پیشروی خویش ادامه می دادند. نظامیان، بر اثر «هیجان و شتابزدگی» توأم با «ترس و وحشت»، اقدام به تیراندازی کردند، که چندان مؤثر نمی افتاد. بنابراین «دستور تیراندازی مسلسل از طرف مسئولان امر داده شد تا بلکه در اثر شدت و برتری آتش مداوم دشمن از پیشروی به طرف سنگرها باز بماند اما اشرار نیز کهنه کار و جنگ دیده بودند و... می دانستند که در مسافت ۳۰۰ متری ارتفاعات زیر سلطه سربازان در زاویه ایمنی قرار دارند و تمام تیرهای مسلسل از بالای سر آنها خواهد گذشت و بدین لحاظ بدون بیم و هراس از آتش مداوم مسلسلها به سرعت پیشروی خویش افزودند.»^{۵۷}

اما علت اصلی پیشروی گستاخانه بویراحمدها اطلاع از «زاویه ایمنی» ایجاد شده نبود؛ بلکه دلیل اصلی، همان شجاعت ذاتی آنان بوده است.

در قسمت غربی اردوگاه، تعدادی از بویراحمدها، به سنگرهای نظامیان رخنه کرده جنگی تن به تن درگرفت. سربازان بربری نسب خراسانی، از هنگ پیاده نادری، با خنجرهای خویش به مقابله برخاستند و به علت تجربه و کارایی، موفق شدند. در همین یورش شبانه، فرمانده گروهان مأمور ارتفاعات غربی - حسین فرخار - نیز هدف تیر قرار گرفته و به شدت مجروح شد.

نبرد نابرابر

جمعی از بویراحمدیهها، به همراهی «لهراسب»، به قلب ستون نظامی یورش بردند و آنان نیز هر دو جناح خویش را به زیر رگبار گلوله گرفتند. عده‌ای دیگر از بویراحمدیهها، به سمت ستاد نیرو یورش بردند «و آتش شدیدی به روی چادرها گشودند.» آنها «ضمن یورش به طرف مقر ستاد نیرو با فریاد و ایجاد سر و صدا به لهجه لری شعار می دادند: بزیند، بکشید، ترسید، اینها برای جان و مال و ناموس ما آمده‌اند.»^{۵۸}

با فشار مهاجمان، نظامیان به هزیمت افتادند؛ اما مقاومت همگانی اردوگاه و روشنایی هوا، موجب عقب نشینی بویراحمدیهها گردید. در این رزم شبانه، بویراحمدیهها متهورانه جنگیدند. از جمله یک بویراحمدی، به نام «نصیب الله جلیل» با جسارت خود را به سنگر گروهی از نظامیان رساند و تفنگ یکی از تیراندازان نظامی را به چنگ آورد.

بر اساس نوشته «سرگرد پیشداد»، تعداد تلفات نظامیان در این درگیری «در حدود ۳۰ نفر سرباز و یک افسر کشته و دو افسر زخمی به اضافه ۲۵ نفر افراد زخمی بود.»^{۵۹}

منابع محلی نیز تلفات بویراحمدیهها را متفاوت نوشته‌اند. مؤلف کتاب بویراحمد در گذرگاه تاریخ به «۹ نفر» اشاره می‌کند.^{۶۰} اما نویسنده کتاب تاریخ اجتماعی کوه گیلویه و بویراحمد - بدون ذکر منبع - بیان می‌کند: «در این نبرد بیش از یک صد نفر از نیروهای دولتی ... و از بویراحمدیهها هم ۱۷ نفر ... کشته شدند.»^{۶۱}

۱۸۵

۳- نبرد سنگ و منگ

در شمال شرقی شهر یاسوج و به فاصله چند کیلومتری آن، منطقه کوهستانی و سخت گذر «سنگ و منگ» واقع شده است. در این نقطه کوهستانی، یکی از شدیدترین جنگهای عشایر بویراحمد با لشکریان رضاشاه - قبل از جنگ اصلی در تنگ تامرادی - اتفاق افتاده است. بویراحمدیهها، پس از شیخون اردکان، عقب نشینی کردند تا بتوانند دشمن زخم خورده و عصبی را به مناطق کوهستانی و صعب‌العبور بکشانند. در خط سیر اردکان به یاسوج، درگیریهای پراکنده و مختصری میان نظامیان و بویراحمدیهها رخ داده است. در این جنگ و گریزها، بویراحمدیهها، تلفات و صدماتی بر نظامیان وارد آوردند؛ اما این اقدام آنان تأثیری در پیشروی نظامیان نداشت. لشکر ده هزار نفری، با سلاحهای پیشرفته و مدرن و با توپخانه و مسلسل، در برابر جنگجویانی که برخی از آنان فقط سلاح سرد همراه داشتند - به رغم تلفات زیاد و لحظه به لحظه - دست به عقب نشینی نزدند. اما بویراحمدیهها، دهها کیلومتر عقب نشستند و در معبری کوهستانی و جنگلی، آماده مقاومت و مبارزه شدند. نبرد سنگ و منگ، که دو روز و یک شب و به شدت ادامه یافت؛ برای هر دو طرف سنگین و سخت بود. بویراحمدیهها، به دلیل

موقعیت مناسب دفاعی و پناهگاهها و سنگ‌های ایمن، تلفات کمتری دادند. در روز و شب اول، مقاومت بویراحمدها منجر به دفع حملات متعدد نظامیان شد و تلفات زیادی بر نظامیان وارد آمد. مقاومت روز دوم و ایستادگی در برابر شلیکهای متمادی توپخانه نظامیان، با راهنمایی چریکهای قشقایی همراه لشکر نظامی موجب محاصره بخشی از جنگجویان بویراحمدهی گردیده و آنان ناچار به عقب نشینی شدند. در گزارش یک نظامی از این نبرد آمده است:

... اشرا به علت موقعیت دفاعی و سخت [سنگ و منگ]، ارتفاعات جنوبی آن را که هادی ستون تا گردنه می بود اشغال [کردند] و می بایستی به علت مسافت کم بین جاده و ارتفاع ستون کاملاً از جلو اشرا مانور بدهد. به محض رسیدن عناصر تابعه سوار، حرکات اشرا روی قله‌ها دیده شده و به محض دخول در تنگ، با آتش اشرا برخورد شده و با مختصر پیشرفتی در جاده و اطراف آن عدم امکان پیشروی سوار، واضح و مراتب به فرماندهی گزارش گردید. فرماندهی به هنگ جلودار - هنگ رضاپور - امر نمود که به ارتفاعات حمله و اشرا را به عقب براند. در نتیجه، هنگ مذکور ابتدا با یک گردان و سپس با دخول گردان دوم حمله را تقویت و هر سه دسته توپخانه داخل عمل شده؛ نتیجه حمله تا غروب با دادن تلفات در حدود ۱۵ [نظامی] منفی [بود] و ستون مجبور به توقف در دره گردید. روز بعد به وسیله اعزام یک قسمت از چریک [های قشقایی]، به فرماندهی یک افسر سوار، از محل روز قبل ابتدا ارتفاعات مزبور را پیموده و روی خطالرأس آن پیشروی نمود؛ البته حرکات آنها خیلی کند بود. با دو گردان، یکی از هنگ پهلوی و یکی از هنگ نادری و کمک توپخانه سه هنگ، حمله به ارتفاعات شروع شد و تا ظهر به طول انجامید. اشرا فراری و... بدون گذاردن هیچ نوع آثاری از خود فرار نمودند. افراد زخمی، که در حدود ۱۲۰ نفر می شدند و چند افسر، در کاکون با تشکیل یک بیمارستان موقت... باقی گذارده شده و ستون حرکت خود را به تل خسرو ادامه داده [است].^{۶۲}

یکی از نویسندگان محلی، به نقل از یک جنگجوی بویراحمدهی حاضر در نبرد سنگ و منگ؛ مطالبی نقل می کند که بی شباهت به نوشته فرد نظامی نیست. او می گوید:

... آن درگیری که روز اول در ناحیه سنگ و منگ شروع شده بود تا غروب ادامه داشت و اردو بعد از تلفات زیاد به دره ای در کنار چشمه آب نهر عقب نشینی نمود و شب در آنجا استقرار یافت... وقتی هوا تاریک شد کی لهراسب گفت: باید به دشمن امان ندهیم و در تاریکی شب به آنها شیبخون بزنیم. چند ساعتی از تاریکی شب سپری شده بود که به چادرهای اردو حمله بردیم. آنها را به گلوله بستیم و تعدادی را کشته یا زخمی نمودیم. نظامیان با استفاده از نورافکن طوری هوا را روشن نمودند که در کوه و صحرا همه چیز آشکارا دیده می شد. [به ناچار] کمینگاهها را ترک نمودیم و به ارتفاعات کوه پناه بردیم... در روز دوم باز ستون نظامی شروع به حرکت و

نبرد نابرابر

تهاجم نمود... ما [به ناچار] در سنگرهای خود به دفاع نشستیم... تا جلوی هجوم اردو را بگیریم. ستون نظامی به ما ملحق شد. درگیری آغاز گشت. سلاحها به صدا درآمدند. ناله توپ، رگبار مسلسل و صفیر گلوله‌های تفنگ ده تیر، سه تیر، پنج تیر و روسی ماه و ستاره کوهستان را به لرزه درآورده بود... آن لحظات بحرانی و هراس‌انگیز چنان می‌نمود که گویی زمین لرزه‌ای مهیب و رعد و برقی شدید با هم به وقوع پیوسته باشد... نظامیها در فاصله چند متری پیش می‌آمدند. با هر گلوله‌ای که به طرف آنها شلیک می‌شد سرباز یا افسری از پای در می‌آمد. آنها مثل برگ خزان روی هم می‌ریختند. جسد روی جسد سوار می‌شد. اما سربازان به دستور فرماندهان خویش پای روی اجساد می‌گذاشتند و به جلو می‌آمدند...^{۶۳}

راویان محلی، تلفات نیروهای نظامی را زیاد دانسته‌اند؛ هر چند اطلاع دقیقی از تعداد مقتولان و مجروحان این نبرد در دست نیست. شعر محلی ذیل، بیانگر تلفات زیاد نظامیان است.

«کی لهراس سرکمره، اردو من تنگه تا صد سال دال بخیره جر سنگ و منگه»^{۶۴}
یعنی کی لهراسب سرکمره قرار دارد و اردوی نظامی در تنگ/تا صد سال دالها (= عقاب) گوشت مرده بخورند، از جنگ (= جر) سنگ و منگ به جای مانده است.
از بویراحمدیها نیز، دو نفر در سنگ و منگ کشته شدند.^{۶۵} یک نویسنده محلی می‌نویسد: «در این برخورد بویراحمدیها ابداً تلفات ندادند.»^{۶۶} اما این گفته بعید به نظر می‌رسد. سرتیپ میرحسین یکرنگیان در کتاب گلگون کفنان، تاریخ این درگیری را ششم مرداد ذکر می‌کند.^{۶۷}

۴- شیخون دشت روم

با هزیمت بویراحمدیها در نبرد سنگین سنگ و منگ، نظامیان وارد روستاهای یاسوج و تل خسرو گردیدند. پیش از ورود نظامیان، ساکنان آبادیهای حوزه «سررود» بویراحمد، منازل خویش را تخلیه نموده آثار برجای مانده را نابود کردند، تا به دست نظامیان مهاجم نیفتند. ایل بویراحمد، با هجومی بی سابقه مواجه شده بود و هر آن در معرض نابودی کامل قرار داشت. لشکر نظامی نیز در تعقیب بویراحمدیها به روستاها و آبادیهای خالی از سکنه رسیده و اتراق کرده بود. این وضعیت فوق‌العاده، سران و بزرگان ایل را به اندیشه دیگری واداشت. آنان برای جلوگیری از اضمحلال ایل و کوچ اجباری آنان قصد مصالحه داشتند. بنا به نقل «بعقوب غفاری»، نویسنده محلی، «طایفه آقایی ساکن بویراحمد علیا به ایل جهانگیرخان کشکولی (یکی از تیره‌های قشقایی) ملحق شدند. بعضی از طوایف دیگر از جمله سادات موردراز به قشقاییهای قوم و خویش خود پیوستند و منطقه سررود [بویراحمد] به کلی از سکنه خالی

گشت...^{۶۸} دیگر طوایف بویراحمد نیز به کوههای سرسخت و صعب العبور «پس کوه جلیل» پناه بردند. برخی نیز به حوزه رستم ممسنی و یا دژ کرد اقلید فارس مهاجرت کردند. به رغم این مهاجرتها - که هدف عمده آن دور نمودن زنان و کودکان و پیران قوم از دسترس نظامیان بود - مردان جنگی در صحنه ماندند.

نظامیان «روز هشتم مرداد [ماه] به تل خسروی وارد [شدند]. پس از استقرار در آنجا نیز اشرار مرتب دستبرد زده و مزاحمت فراهم می کردند.»^{۶۹}

دو روز بعد - دهم مرداد - نظامیان وارد دشت روم شدند. فولادوند، که هیچ اشاره‌ای به درگیریهای پس از شبیخون اردکان نمی کند، بیان نموده که در دشت روم «پیکی از طرف سران یاغی از سرلشکر شیبانی اجازه ملاقات خواست و نامه‌ای از جانب سرتیپ خان و شکراله خان ضرغامپور تسلیم فرمانده نیرو نمود. مدلول نامه تا آنجا که توانستیم از منابع مطلع که شخصاً در این نبرد شرکت داشته اند به دست آوریم از این قرار بوده:

اول - نیروی دولتی می تواند بدون مانع به طرف بویراحمد علیا و سفلی عزیمت نماید و در مراکز موردنظر به استثنای قلعه لوداب و لنده مستقر شوند و مقدمشان را گرامی می داریم!

دوم - اجازه داده شود عمل خلع سلاح را کلاتران بدون دخالت سربازان خود بر عهده بگیرند و به مدت شش ماه تفنگهای افراد عشایر را خودمان جمع آوری و تحویل خواهیم داد.[۰]. فقط تعداد معدودی اسلحه به ما داده شود تا در موقع کوچ به بیلاق برای حفظ [جان] خودمان داشته باشیم! سوم - عشایر از اوامر و دستورات فرماندهان پادگانها همه گونه اطاعت خواهند نمود. اما تقاضا داریم در مناطق عشایر نشین بویراحمد پاسگاه امنیه (ژاندارمری) مستقر نشود!

چهارم - دولت، عشایر را از استعمال کلاه پهلوی که اجباری شده معاف بفرمایند و در پوشیدن لباس محلی ممانعتی برای افراد عشایر نباشد!

پنجم - چون عشایر دچار خسارت شده اند دولت تا پنج سال ما را از پرداخت مالیات معاف بفرمایند.»^{۷۰}

فولادوند می نویسد: «... شیبانی نامه ارسالی از طرف سرتیپ خان و شکراله را پاره کرد و جلوی پای پیک انداخت و به او گفت: نامه های احمقانه قابل جواب نیست [۰]. عن قریب پاسخ مقتضی را ارتش به نحوی که صلاح بداند به آنها خواهد داد.»^{۷۱}

وی در توجیه عمل سرلشکر شیبانی، عنوان می کند: «با توجه به شرایط پنجگانه که ... معلوم نیست از طرف ایادی بیگانگان انشاء شده؟ یا از جانب ماجراجویان داخلی؟ تسلیم به خواسته سران متمرد آن روز، پذیرفتن نوعی از ملوک الطوایفی مشروط و خلاف منویات شاهنشاه وقت بود.»^{۷۲} هر چند بنا بر شواهد موجود «شاهنشاه وقت»، در پی نابودی کامل ایل بویراحمدی بود؛ اما

غرور و نخوت سرلشکر شیبانی - فرمانده نظامیان - نیز در عدم پذیرش شروط بویراحمدیها و مصالحه با آنان بی تأثیر نبوده است .

در هر حال ، شیبانی با رد پیشنهادهای بویراحمدیها ، به ادامه جنگ کمک کرد. در پی این فعل و انفعالات و نیز توقف نیروی نظامی در دشت روم ، بویراحمدیها که «سخت به واحدها حمله می بردند مدت ۲۴ ساعت [به] زد و خورد» با نظامیان پرداختند.^{۷۳} شیبخون عشایر جنگجو ، همانند شیبخون اردکان بود؛ با این تفاوت که در دشت روم ، زمین مسطح و صاف بود و امکان پیشروی سریع و مؤثر و وارد آوردن ضربه بر ستون نظامی مقدر نبود. با این حال حمله بویراحمدیها ، نظم اردو را به هم ریخت و تلفاتی بر آنان وارد آورد. به گفته بیات : «در این درگیری شبانه ، وضع چنان آشفته بود و سربازها چنان سردرگم شده بودند که خود به مراتب بیش از بویراحمدیها بر یکدیگر آتش گشودند.»^{۷۴}

نویسندگان نظامی - چون فولادوند و پیشداد - هیچ کدام به شیبخون دشت روم اشاره نکرده اند.

۵- شیبخون سپیدار (= سفیدار)

بعد از شیبخون دشت روم ، ستون نظامی به طرف سپیدار - و در تعقیب عشایر - به راه افتاد. نیروی نظامی ، در ابتدای حوزه سپیدار اتراق کرد. منابع نظامی و محلی ، خبر از شیبخونی به نظامیان در این نقطه داده اند. «تابان سیرت» به نقل از «قایدگرگ الله شاکری» آورده که : «کی لهراسب صبر کرد تا اردو وارد سفیدار شد. هنگامی که اردو به آنجا رسید ، چادر برپا کرد و استقرار یافت . منتظر نشستیم تا تاریکی شب فرارسید. کی لهراسب گفت : هنگام آن رسیده که به آنها شیبخون بزنیم . دسته ای برخاستیم و تا نزدیکی گوشه ای از چادرها پیش رفتیم . آنها را به گلوله بستیم و چند نفری را از پای درآوردیم . اما نیروی دولتی با استفاده از روشنایی نورافکن و رگبار مسلسل توانستند ما را به عقب برانند.»^{۷۵}

سرگرد پیشداد نیز با اشاره به شیبخون سپیدار می گوید: «... شبانه در سفیدار شیبخون مختصری به قسمتهای پاسدار زده شد و تلفات مختصر می بود ، فقط مصرف مهمات بی اندازه زیاد بود.»^{۷۶}

سرتیپ میرحسین یکرنگیان هم گفته است که «روز ۱۲ مرداد کلیه ستون پس از اکتشاف آن حوالی به طرف تنگ [تامرادی] حرکت کردند. در گردنه پازن [= پازنان] و دشت سفید [سفیدار] مجدداً با اشرار زد و خورد شدیدی در می گیرد که به طرفین تلفات و ضایعاتی وارد می گردد.»^{۷۷}

تنگ تامرادی معبری مخوف

بیش از یک ماه از لشکرکشی عظیم و همگانی ارتش می گذشت و برخوردها و درگیریهای مختصر و شدیدی نیز رخ داده بود و نظامیان علی رغم تلفات زیادی که داده بودند، توانسته بودند جنگجویان بویراحمدی را به خاک خویش عقب برانند. آنان این واقعه را پیروزی بزرگی برای خود می دانستند. خبرهای روزنامه ها همه حاکی از فتح و پیروزی نظامیان بود. قشون تحت امر شیبانی، اکنون به نقطه ای قدم می گذاشت که طبق گفته سخن گویان و مبلغان، نه اسکندر توانسته بود از آن بگذرد و نه تیمور و نادر. خبرنگار مخصوص، شفق سرخ، وقایع را چنین گزارش می نماید:

... در هفته گذشته از اردکان و هر طرف فرمان پیش صادر و پنج - شش روز قبل آنها را مورد حمله قرار داده از بالا قوای هوایی از پایین آتش توپخانه و حملات قشون طوری آنها و قلاعشان را زیر آتش گلوله نابود ساختند که دیگر شرارت را به خاطر نخواهند آورد، برحسب خبر موثق خصوصی، لهراسب که رئیس شجاع آنهاست با چند نفر رؤسای آنها مقتول، سایرین به کلی متواری و داغون شده اند و تا به حال چند بار عجز و لابه و استدعای بخشش نموده اند پذیرفته نشده. الان امیرلشکر [شیبانی] با قوادرتنگ «تامراد» میان کوه گیلویه است.^{۷۸}

۱۹۰

پیش از ظهر ۱۳ مردادماه ۱۳۰۹، ستون نظامی با آرایش ذیل وارد تنگ تامرادی شد:

- ۱- هنگ نادری به فرماندهی احمد معینی مأمور حفظ عقبه.
- ۲- گروهان اول هنگ رضاپور مأمور جناح راست و ارتفاعات شرقی.
- ۳- گروهان اول هنگ پهلوی مأمور سمت چپ و ارتفاعات غربی.
- ۴- نیروی اصلی و عمده قوادرتنگ در خط محور اصلی نفوذ به داخل تنگ.
- ۵- یک گروهان سرباز به فرماندهی نظام الدین دیبا و هشت چریک قشقایی مسئول تدارکات نیرو و پشت سر قوای اصلی.^{۷۹}

جنگجویان بویراحمدی در سنگرهای طبیعی خویش - سنگها و درختان - موضع گرفته منتظر شدند تا ستون نظامی به درون تنگ وارد شود؛ و آن گاه که راه عقب نشینی و پیشرفت آنها بسته شد، جنگ را شروع کردند. شلیک گلوله های فراوان و باران تیر، بر سر نظامیان باریدن گرفت. نیروی نظامی اکنون در محاصره عجیبی گرفتار شده بود.

روز اول جنگ که اوج آن از حوالی ظهر به بعد بود، بدین گونه سپری شد که گردانهای پهلودار و جلو دار تقریباً به محاصره درآمده و بسیاری از نیروهای خویش را از دست دادند. ارتباط زمینی این گردانها که توسط سربازهای «امربر» صورت می گرفت، قطع شد و فقط با آینه های مخابراتی به یکدیگر علامت می دادند.

جنگ با شدت هر چه تمام‌تر ادامه داشت. شب نبرد و فردای آن، نیروهای نظامی که کاملاً خود را باخته بودند، با محاصره قطعی و انهدام کامل رو به رو شدند. گردانهای پهلودار در هر دو جناح - چپ و راست - با تلفات صد در صد از کار افتادند. تلاش گردانهای کمکی که سعی در نجات محاصره شدگان داشتند، با شکست رو به رو شد. گردان «سرهنگ ابراهیم زند» که می‌خواست خط محاصره را بشکند و به کمک نیروهای «جلودار» برود، خود به محاصره درآمد. هنگ دوم رضاپور که به یاری گردان اول (همین هنگ) در جناح راست، شتافته بود به سرنوشت آنها دچار و مضمحل شد. نیروهای تحت فرماندهی «دیبا» که در پشت ستون، بار و بنه و تدارکات را حفاظت می‌کردند، به محاصره درآمد «نظام‌الدین» از ناحیه ران زخمی شد. جنگجویان و در رأس آنها لهراسب، بیش از همه بویراحمدها بر تلفات نظامیان می‌افزودند. هر اندازه جنگ طولانی‌تر می‌شد، تعداد زیادتری از نظامیان به خاک و خون کشیده می‌شدند. «سرهنگ فولادوند» نویسنده خاطرات نظامیان، دورنمای نبرد را در روزهای اول و دوم، این‌گونه به تصویر کشیده است:

در ساعت ۸ صبح [روز ۱۳ مردادماه ۱۳۰۹] گردانهای پهلودار، وسیله مأموران ارتباط زمینی تماس خود را با اشرار گزارش دادند و در ساعت ۱۲ نیز گزارشی به همین منوال از قوای عقبه به فرمانده نیرو داده شد. در فواصل ساعت ۱۴ و ۱۵ گردانهای پهلودار گزارش دادند، دشمن تلاش می‌کند ما را به محاصره درآورد و تقاضای کمک فوری کردند. در ساعت ۱۶ ارتباط زمینی یکانهای مزبور قطع و با آئینه مخابراتی گزارش دادند دشمن از هر طرف و هر نقطه حتی جلوی پای ما می‌جوشد و به نبرد می‌پردازند. در تمام طول شب نبرد ادامه داشت و صبح، نیروی عقبدار گزارش داد با تلاش و مقاومت شدید و تلفات نسبتاً سنگین که یک سروان و دو ستوان جزو شهدا هستند توانستیم اشرار را به عقب برانیم و سرهنگ احمد معینی از ناحیه گوش مورد اصابت گلوله واقع و به عقب ستون منتقل گردید. صبح روز [بعد] فرمانده گروهان اول، رضاپور، گزارش داد؛ دشمن از تاریکی شب و آشنایی به محل استفاده [کرده] و ما را به محاصره کامل درآورده، تلفات متوسط و تعداد مجروحین قابل توجه است و سرگرد محمد افشار فرمانده گردان از ناحیه شکم مورد اصابت گلوله اشرار قرار گرفته، حال وی وخیم است. از گردان یکم هنگ پهلوی که حفظ جناح چپ نیرو بر عهده وی محول بود... گزارشهای ناراحت‌کننده‌ای می‌رسید. بدین لحاظ سرهنگ ابراهیم زند فرمانده هنگ مأمور شد با یک گردان، شخصاً به کمک یگان مزبور بشتابد و از محاصره گردان درگیر شده جلوگیری نماید. متأسفانه گردان یکم کمکی نه تنها نتوانست کاری انجام دهد، بلکه دشمن با شیوه‌های عشایری که ویژه جنگهای کوهستانی است موفق گردید ارتباط آنها را قطع [کند] و به محاصره خود درآورد. سرهنگ زند

وضع خطرناک خویش را گزارش داد، و اضافه کرد هرگاه توپخانه و نیروی هوایی به یاری محصورین نشتابد، موقعیت ما هر لحظه وخیم تر خواهد شد، لیکن این تقاضا تقریباً حساب نشده بود، زیرا نیروی هوایی منحصر به چهار فروند هواپیمای اکتشافی بمب افکن بود که به مناسبت فزونی تعداد مجروحین، تعدادی از آنان را به شیراز انتقال می داد، از طرفی بمب‌هایی که از هواپیما به طرف هدف فرستاده می شد در کوهستان قدرت تخریبی چندانی نداشت و تیراندازی آتشبارها نیز به علت ثابت نبودن هدفها که اشرار از پشت سنگی به پشت سنگ دیگر می خزیدند و وجود صخره‌های بزرگ نمی توانست در مضمحل کردن دشمن نقش مؤثری داشته باشد. مع ذلک همه این عوامل دست به کار شدند و از تلاش آنها نیز نتیجه‌ای عاید نگردید. گردان دوم هنگ رضاپور هم که مأموریت یافته بود گردان پهلو دار جناح راست را نجات دهد به سرنوشته گردان دوم هنگ پهلوی دچار گردید. محاصره شدن گردانهای عملیاتی، وصول اخبار موحدش دیگر دایر بر وارد شدن تلفات و افزایش تعداد مجروحین و نبودن وسائل کافی برای زخم‌بندی و انتقال آنها به بیمارستان و عدم امکان بیرون بردن مقتولین از صحنه کارزار، فرمانده نیرو را در یک موقعیت بسیار دشوار قرار داده بود، بویژه آنکه گزارش رسید سرگرد قدر... که یکی از بهترین فرماندهان گردان بود و ستوان جوان میرفخرایی مجروح و... به دست اشرار اسیر گردیده و تلاش برای پس گرفتن وی به جایی نرسید و این افسر بر اثر جراحات وارده به هلاکت رسیده است.^{۸۰} این نبرد دو روز دیگر نیز ادامه داشت، اما نه به شدت روزهای پیش. نیروهای نظامی کمتر دست به تحرک می زدند. گردانهای کمکی جناحین نبرد با تلفات سنگین، تنها، راه نجات خویش را می جستند.

گردان کمکی پهلو دار جناح چپ به فرماندهی سرهنگ زند، تنها توانست خط محاصره را شکسته عقب نشینی کند. در جناح راست، گردان دوم هنگ رضاپور به همان وضع آشفته و مضمحل گردان اول دچار شده بود. اما لهراسب با عده‌ای از مردان زبده خویش همچنان ستون نظامی را زیر آتش دقیق خود داشت و امکان پیشروی را از آنها گرفته بود. شلیکهای دقیق پی در پی جنگجویان، به علاوه تاکتیک جنگی ویژه کوهستان - به خصوص تنگه‌ها - امان نظامیان را بریده آنان را از کار انداخته بود. این تاکتیک ویژه، که در تاریخ نظامی ایران سابقه داشت، همانا پرتاب سنگهای بزرگ و کوچک است، که به دشمن محاصره شده آسیبهای فراوان می رساند. تلاش نیروهای نظامی، اکنون به نجات جان خویش منحصر شده بود. به دستور فرمانده ستون، سعی در اشغال نقطه کوهستانی و ارتفاع مقابل مقر لهراسب داشتند. این مهم، البته با تحمل مشقات فراوان و تلفات زیاد عملی گردید. در حین صعود به نوک قله، قاطر حامل بی سیم مرتبط با تهران - قصر رضاشاه - و تلگراف چی هر دو هدف قرار گرفتند. بدین ترتیب

نبرد نابرابر

ارتباط ستون با مرکز قطع شد.^{۸۱} قطع ارتباط و عدم اطلاع از وضع نیرو، رضاشاه را در نگرانی زایدالوصفی قرار داده بود.

فردای آن شب، با مداوای بی سیم چی معجروح و نیز انتقال بی سیم اصلی به بالای ارتفاعات، ارتباط با تهران برقرار شد.

چهار روز از نبرد سنگین و خونین در تنگ تامرادی می گذشت. نیروهای سرلشکر شیبانی با تلفات بسیار و صدمات فراوان شکست را پذیرفتند. این موضوع را رضاشاه نیز دریافته بود که دستور عقب نشینی داد. به دستور او شورایی جنگی در مرکز و نیز در تنگ تامرادی تشکیل شد، و به دنبال آن: «رؤسای ارکان ستاد عملیاتی و فرماندهان هنگهای چهارگانه در امر عقب نشینی و تخلیه تنگ وحدت نظر پیدا کردند و ترک این معبر تاریخی که بعضیها آن را «دهلیز مرگ» نام نهاده اند مورد تأیید سرلشکر شیبانی قرار گرفت و پس از کسب اجازه از پیشگاه شاهنشاه وقت [رضاشاه] و تهیه مقدمات، به موقع اجرا گذارده شد...»^{۸۲}

وضع بحرانی و رقت بار نیروهای نظامی که از هر طرف توسط جنگجویان در محاصره و فشار بودند، چنان وخیم بود که همگی، هر لحظه مرگ را به چشم خویش می دیدند. به طوری که هر فرد نظامی به محض اتمام مهماتش، گلوله آخر را نثار جان خویش می نمود.^{۸۳} حتی سرلشکر شیبانی، خود را برای خودکشی در آخرین لحظات آماده می کرد. «فولادوند» به خوبی این وضع نابسامان و آشفته را بیان کرده است:

[در چهارمین روز نبرد] در تنگ تامرادی از سیمای خسته افسران و سربازان که می بایست با شکم گرسنه و کامی تشنه و مشاهده مناظر کشنگان و وضع وخیم و رقت بار زخمیها که در درد و خون غوطه ور بودند، به نبرد ادامه دهند، آثار یأس مشهود بود و برای فرماندهان یگانها و سرلشکر شیبانی مسلم شد که اگر بدان منوال جنگ ادامه یابد، بیپوده جان به هدر دادن است و نوعی خودکشی! زیرا روحیه و نیروی پایداری به سرعت رو به کاهش است... بعضی از افسران که در آن روز در ستاد نیرو بوده اند اظهار... نمودند وضع نیروی ده هزار نفری در تنگ تامرادی به قدری وخیم و تکان دهنده بود که سرلشکر شیبانی اسلحه کمربندی خویش را برای آخرین لحظه در صورتی که وخامت اوضاع به اسارت منتهی گردد به قصد خودکشی آماده کرده بود.^{۸۴}

براساس نظر شورای جنگی نظامیان در تنگ تامرادی و در مرکز، دستور عقب نشینی و خاتمه جنگ داده شد؛ و بدین ترتیب آنها با تحمل تلفات زیاد، شکست را پذیرفتند.

... بنا بر آوردی که در شورای جنگی نیرو به عمل آمده، تعداد سربازان مقتول در دو گردان محاصره شده و یگانهایی که به کمک آنها شتافته بودند، همچنین تلفات وارده به قسمت عقبدار در طول چهار روز نبرد به یک هزار نفر تخمین زده شد! و شماره سربازان زخمی به چهارصد نفر

بالغ گردید، که از این تعداد، معدودی به علت نرسیدن وسایل درمانی جان سپردند...^{۸۵}
از سوی دیگر چریکهای قشقایی به رهبری ناصرخان قشقایی به جهت سابقه دوستی و رفاقت خود و پدرش با خوانین و سران بویراحمدی، دست به کار شدند و با فرستادن پیکههایی نزد آنها، پیشنهاد آتش بس و عقب نشینی نیروها را دادند.

سران بویراحمدی، بالاخره موضوع پیشنهادی را پذیرفتند و تنها لهراسب مخالفت می کرد. پس از بحث و جدلهای فراوان و توسل به پند و اندرز و التماس، لهراسب مجاب شد و تقاضای قشقاییها - که اکنون مصالحه جویان درگیری شده بودند - مورد موافقت قرار گرفت. بدین ترتیب باقی مانده نیروهای نظامی، بدون اینکه بتوانند اجساد، وسائل و بار و بینه خویش را با خود ببرند، عقب نشستند.

بدین گونه لشکرکشی ده هزار نفری حکومت رضاشاه برای تنبیه و قلع و قمع مردم بویراحمد، تنها حاصلی که در پی داشت شکست فاحش نظامیان - و به تبع آن دولت - بود، به علاوه تلفات بسیار زیاد و رسوایی عقب نشینی. باقی مانده نیروهای تحت امر شیسانی به فهلیان ممسنی عقب نشستند و در آنجا با تقویت نیروی کمکی و امدادی به شیراز مراجعت کردند. فولادوند معتقد است که عقب نشینی نظامیان و تصمیم شاه به این عقب نشینی آن چنان «پرثمر» بوده «که سرنوشت تمام خطه فارس و جنوب ایران را تغییر داد.»^{۸۶} البته، وی مشخص نمی کند، که چگونه!

راجع به تلفات نظامیان، منابع مختلف، ارقام متفاوتی ذکر کرده اند. اما به نظر می رسد معتبرترین منابع، نوشته های خود نظامیان است. فولادوند در یکی از مهنامه ها، به «یکهزار و دویست افسر و سرباز دلیر و هشتصد سرباز زخمی» اشارت دارد.^{۸۷} منبع دیگر نظامیان آورده که «در عملیات فوق ۱۲۰۰ نفر افسر و درجه دار و سرباز دلیر نیروی زمینی شاهنشاهی شربت شهادت نوشیدند و بیش از ۸۰۰ نفر نیز به سختی مجروح گردیدند.»^{۸۸}

شیسانی و فرجام او

حبیب الله خان شیسانی، پسر بزرگ میرزا فرج الله خان ندیم الدوله شیسانی به سال ۱۲۶۳ ش در کاشان به دنیا آمد.^{۸۹} وی در نوجوانی به خدمت دولت درآمد و نیابت حکومت خلیخال را به عهده گرفت. در هجده سالگی و پس از مرگ پدر به کاشان بازگشت و سرپرستی برادران و خواهران را عهده دار شد. او از مدرسه «آلیانس فرانسه» - در تهران - دیپلم متوسطه گرفت و در ۲۵ سالگی عازم سوئیس شد و در دانشکده حقوق لوزان درس خواند. در ۱۲۹۱، برای آموختن فنون نظامی به دانشکده «سن سیر» فرانسه رفت و در ۱۲۹۲ با درجه سرجوخگی وارد

دانشکده شد. به علت شروع جنگ جهانی اول، فرانسه را ترک کرد و به ایران بازگشت. در ایران، به تشکیلات امنیه پیوست و با درجه سلطانی (= سروان) مشغول خدمت گردید. وی در درگیری با نیروهای نایب حسین کاشی، از ناحیه بازو زخمی شد. او همچنین در سرکوبی قیامهای میرزا کوچک خان جنگلی در گیلان و ابوالقاسم خان لاهوتی در آذربایجان، ایفای نقش کرد و به ترتیب درجه «سرهنگی» و «سرتیپی» گرفت. مدتی نیز رئیس دانشکده افسری در تهران بود. سپس برای آموزش دوره دانشگاه جنگ، عازم فرانسه شد. پس از بازگشت به ایران، از ابتدای سال ۱۳۰۵ توسط رضاشاه به عنوان ریاست کل ارکان حرب (= ارتش) منصوب شد. در سال ۱۳۰۷ از سمت خود استعفا کرد ولی از طرف رضاشاه «متصدی وزارت فواید عامه و تجارت» گردید. یک ماه بعد، از این سمت نیز استعفا کرد. «در اردیبهشت ۱۳۰۸ که به علت طغیان ایلات فارس علیه حکومت مرکزی، اوضاع آن منطقه بیش از پیش بحرانی و خطرناک شده بود، رضاشاه ضمن اعطای درجه سرلشکری به حبیب الله خان، او را با اختیارات تام، به سمت استاندار فارس و فرمانده کل قوای جنوب، مأمور سرکوبی یاغیان و خلع سلاح عشایر فارس نمود.»^{۹۰} وی در سرکوبی و فرونشاندن شورش سالهای ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ عشایر جنوب، موفقیت بزرگی به دست آورد. پس از مطیع نمودن ایلات قشقایی و خمسه و نیز دشتی و دشتستان؛ خواستار آزادی «صولت الدوله قشقایی» شد. او «مراتب وفاداری قشقایها را به اطلاع رضاشاه رساند و تقاضای عفو و آزادی فوری صولت الدوله را نمود که بلافاصله مورد پذیرش قرار گرفت.»^{۹۱} با این عمل، وی قصد داشت با خاطری آسوده، تنها ایل باقی مانده را سرکوب و مطیع سازد. بنابراین، بزرگترین و مهمترین لشکرکشی عصر رضاشاه را، علیه ایل بویراحمد، فرماندهی کرد. اما در این لشکرکشی، موفق نشد و هزاران نفر از نظامیان کشته و زخمی شدند. پس از عقب نشینی و شکست لشکریان او، از شیراز به تهران احضار گردید و مدتی بعد محاکمه شد. دلیل محاکمه او، شکست مفتضحانه در نبرد با بویراحمدها بود. وی در دادگاهی نظامی، به ریاست «سپهبد امیراحمدی»، و دادستانی «امیرلشکر آیرم» - ریاست نظمی - و با عضویت «امیرلشکر ظفرالدوله، فرمانده لشکر دوم و سرتیپ جعفرقلی آقا رئیس دژبان مرکز» محاکمه گردید.^{۹۲} «سرهنگ شاهقلی بازپرس پرونده، او را به خطبهای نظامی در جنگهای فارس و تلفات غیرضروری ناشی از آن متهم نمود.»^{۹۳}

سیدحسن تقی زاده، در خاطرات خود از «محاکمه شیبانی» می نویسد: «رضاشاه اوقاتش تلخ شد. به قدری رنجید که هر چند مدتی از آن وقایع گذشته بود، گفت [چون] این همه قشون ایران را به کشتن داده است محاکمه اش بکنند.»^{۹۴}

مهمترین اتهام امیرلشکر شیبانی، شکست از عشایر بویراحمد و تلفات بسیار زیاد نظامیان

بود. «اتهامات منتسبه عبارت بود از: اولاً عدم اطاعت از امر صادره که بایستی مسافرت به شیراز را با طیاره می‌رفت نه از راه زمین تا مورد حمله اشراک واقع نشود. ثانیاً اقدام به اردو کشی علیه طوایف بویراحمدی به جای دعوت آنها به تسلیم و اعمال اقدامات مسالمت آمیز. ثالثاً تعرض به آن طوایف در نواحی کوهستانی سخت که آشنایی کامل بر آنجا نداشت و در نتیجه تلفات سنگینی به قوای دولتی وارد شد.»^{۹۵}

شیبانی با وکیل مدافع خود - که افسر رئیس ستاد او در جنوب بود - به اتهامات وارده پاسخ داد. از جمله «راجع به اعمال قوه قهریه و خودداری از مذاکره با سران بویراحمدی» می‌گوید: «چندین دستور تلگرافی ارائه شد که طی آنها تأکید در قلع و قمع آنها شده بود و به قوای نظامی دستور داده شد که اقدامات مسالمت آمیز بی‌فایده است.»^{۹۶}

او درباره تلفات سنگین نظامیان، مطالب صریحی بیان نکرده است: «در مورد سوم چون تصریحی نداشت که چه اشتباه و خطایی شده اصرار شد تا دادستان تصریح بیشتری نماید. اما توضیحی داده نشد و فقط اکتفا به تسلیم لوایح کتبی و مختصر به دادگاه می‌شد و معلوم بود مایل نبودند وارد بحث در مسائل نظامی و فنی بشوند.»^{۹۷}

در هر حال دادگاه نظامی به ریاست «اولین سپهبد ایران»، سرلشکر شیبانی را به «خلع درجه و زندان» محکوم نمود. امیراحمدی، در خاطرات خویش آورده که «پس از مطالعه پرونده و اقراری که خود شیبانی در دادگاه نمود، گفت: «اشتباهی شد و ما به محاصره افتادیم» و دادگاه او را به دو سال حبس محکوم کرد.»^{۹۸}

تقی زاده، داستان «محاکمه شیبانی» را این گونه بیان کرده است:

رضاشاه او قاتش تلخ شد. به قدری رنجید که هر چند مدتی از آن وقایع گذشته بود، گفت [چون] این همه قشون ایران را به کشتن داده است محاکمه اش بکنند. محکمه نظامی درست کردند. اتفاقاً همان روز خودش هم پریشان شد. منزل ما ناهار دعوت داشت. گفت ما را می‌خواهند محاکمه بکنند. امیراحمدی رئیس محکمه بود. در آن موقع محاکمه معنی نداشت. [شاه] می‌خواست حکم علیه او بدهند. یک روز هم آخر جلسه محکمه که بلند شدند، همین امیراحمدی که رئیس محکمه بود آمده بود جلو شیبانی گفته بود کاری از ما ساخته نیست. یعنی تو سلاتی بکن. آخر محکوم شد به سه یا پنج سال حبس...^{۹۹}

«محمد مهدی شاهرخ» در خاطرات خویش، نتیجه محاکمه نظامی سرلشکر شیبانی را «خلع درجه و دو سال زندان» ذکر کرده است.^{۱۰۰}

نویسنده مقاله «سرلشکر حبیب‌الله شیبانی» آورده که «محکمه، سرلشکر شیبانی را به سه سال حبس محکوم ساخت و تجدیدنظر هم از طرف شیبانی بی‌فایده تشخیص داده شد. پس روانه

زندانیان قصر قاجار گشت.^{۱۰۱} «منوچهر ریاحی، خواهرزاده شیبانی، به «خلع درجه و دو سال حبس» وی اشاره دارد، که «در ششم آذر ۱۳۱۰ روانه زندان قصر شد.»^{۱۰۲} سردار اسعد بختیاری، هیچ اشاره‌ای به محاکمه و حبس شیبانی نمی‌کند. تنها در خاطرات «بهمن ۱۳۱۱» آورده: «امیر لشکر شیبانی از حبس مرخص شد ولی دیگر جزء نظام نیست.»^{۱۰۳} سپهبد امیراحمدی، رئیس دادگاه نظامی محاکمه سرلشکر شیبانی، مدعی است که خود او نیز در پی شکست شیبانی و نظامیان در برابر عشایر بویراحمدی، از جانب رضاشاه مورد تعقیب قرار گرفته‌اند. وی به عنوان شاهد، مطلب ذیل را روایت می‌کند: سرگرد ناصرقلی صدری [را] که به فرماندهی گردان بهبهان گماشته بودم و توقیفش کرده بودند، از زندان پیام فرستاد که مراقب خودتان باشید. زیرا به من فشار می‌آورند که اعتراف کنم منظور از مسافرت بهبهان و تغییر فرمانده گردان آنجا این بوده که دستور داده اند بویراحمدیها را تقویت کنم تا قوای سرتیپ شیبانی هنگام جنگ فارس شکست بخورد، و برای گرفتن چنین اقراری سرلشکر بوذرجمهری با لگد به پشتم زده تهدید به قتل کرده است...^{۱۰۵}

سرگرد ناصرقلی صدری، پیش‌تر دوبار به عنوان «فرماندار نظامی» کهگیلویه و بهبهان برگزیده شده بود؛ یکی در سال ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۲ به نام «فرمانده پادگان» نظامی؛ و دوم از سال ۱۳۰۸ تا ۱۳۰۹ به عنوان «فرماندار و فرمانده پادگان» حکومت نظامی کهگیلویه و بهبهان.^{۱۰۶}

در هر حال شیبانی، تقریباً یازده ماه در زندان ماند. بعد از آن در شهریور ۱۳۱۲ به عنوان معالجه ایران را ترک کرد و به برلن آلمان رفت.^{۱۰۷} فرجام زندگی او در حاله‌ای از ابهام مانده است؛ چرا که کاملاً معلوم نشد، چه سرانجامی یافته است. «او در برلن ماند تا روسها برلن را گرفتند. آخرش پیدا نشد. از میان رفت.»^{۱۰۸} آیا در حمله روسها به قتل رسیده است؛ یا خود بعداً فوت کرده، مشخص نیست. در هر حال «از میان رفت.»

کی لهراسب که بود؟

لهراس (لهراسب)، فرزند الیاس از طایفه باطولی (باباطولی؟) - یکی از شش تیره دشت موری - بویراحمد گرمسیری است. او در کودکی و نوجوانی به دامداری اشتغال داشته است، با این تفاوت که او در همان عنفوان جوانی استعداد شگرف خویش را در مسائل مختلف به خصوص رزمی و جنگی نشان داد.

لهراس سپس نزد کدخدای قایدگیویهای ساکن «سفیدار» (کی قباد برومند) اقامت گزید. بزودی در نبردها و غارت‌های ایلی و طایفه‌ای شهره و پرآوازه شد. به همین خاطر دختر کدخدا را

به حباله نکاح در آورد و بدین ترتیب برای همیشه در میان طایفه قایدگیوی ماند؛ به طوری که در منابع غیر محلی - به خصوص نوشته ها و گفته های نظامیان - به لهراسب قایدگیوی مشهور است. وی در جنگهای بسیاری - چه در داخل بویراحمد و چه در خارج آن - شرکت می کرد و به عنوان ماهرترین و کارآمدترین مرد رزمی بویراحمد معروف شد. اگرچه در ابتدا در دسته مربوط به یاغیان معروفی چون میرمذکور و میرغلام شرکت داشت، اما بزودی مستقل شد و جداگانه دست به عملیات زد.

احتمالاً اوج درگیریها و خودنماییهای وی از زمان روی کار آمدن رضاشاه بوده است. او در سال ۱۳۰۵ یا ۱۳۰۶ با عده ای از همراهانش، مأمورین مالیاتی را به قتل می رساند، زیرا مأمورین، مالیات سنگین و کمرشکنی از دامداران و کشاورزان فقیر مطالبه می کردند. این برخورد، شاید اولین عمل مستقیم و رویارویی وی با دولت و عوامل و اوامر آنها بوده است. پیش از این البته نبردهای زیادی در داخل بویراحمد و نیز غارتهایی در خارج از منطقه انجام داده بود. او در جنگ دورگ مدو - سال ۱۳۰۷ - چنان کارآیی از خود نشان داد که بیش از پیش مشهور شد. پس از آن، اوج کاردانی و فرماندهی رزمی خویش را در جنگ معروف «تامرادی» بروز داد، به طوری که سپاه ده هزار نفری نظامیان در نتیجه تجربه و فرماندهی عالی او و جنگجویی همداستان ایلی اش تسلیم شدند. سرانجام در اواخر همین سال (اسفند ماه ۱۳۰۹) در درگیری با عده ای از نظامیان در حوالی «نوگک و پرین ممسنی»، کشته شد. پس از او، سازمان جنگی و هیبت رزمی بویراحمدیها فرو ریخت و دولت موفق شد بر بویراحمد حکمفرما شود. لهراسب در طول حیات رزمی اش همواره بی شکست بود. شاید تنها ناکامی وی جنگ داخلی «دره سرد» بوده است، که در آن دو پدر زن خویش و یک برادر را از دست داد.

۱۹۸

بهمین بیگی درباره جنگ تامرادی و فرمانده موفق آن می نویسد:

... نبرد «تنگ تامرادی» یک نبرد نبود. یک حماسه بود. نه فقط حماسه بویراحمد بلکه حماسه عشایر ایران بود. در این نبرد، ایل بویراحمد، یکه و تنها، رو به روی نیمی از قشون ایران و ترکیبی از جنگاوران قشقایی بختیاری، ممسنی و کهگیلویه ایستاد و همه را به زانو درآورد. پس از این نبرد بود که لهراسب به صورت یک اسطوره درآمد و بسیاری از مادران عشایری نامش را برای پسران خود برگزیدند. پس از این نبرد بود که لهراسب بدون نسب ارثی و خانوادگی، از جانب مردم بویراحمد به لقب محترم «کی» ملقب گردید، همان لقبی که در تاریخ ایران باستان خسرو را کیخسرو، قباد را کی قباد و کاوس را کیکاوس کرده بود. پس از این نبرد بود که فاتح نام آور «تامرادی» دیگر لهراسب نبود. کی لهراسب بود. رستم دستان بود. فقط با این تفاوت که افسانه و داستان نبود.^{۱۰۹}

نبرد نابرابر

فولادوند علی رغم سخنان رکیک و دشنامهایی که به لهراسب می دهد، برای او ویژگیهایی را برمی شمارد که بیش از پیش ارزش رزمی و دلاوری لهراسب را نمایان می سازد. وی می نویسد: از مختصات ذاتی این فرد گم راه، یکی این بوده که هرگز تیرش به خطا نمی رفته! ترس در نهاد وی مفهوم نداشته!... واژه تسلیم در این عنصر بی دانش تا آخرین روز زندگی وحشیانه اش مصداق پیدا نکرد!... در مواردی بس خطرناک گلوله های سربازان را که به طرف وی سمت می گرفته با جست و خیزهای ثانیه ای از خود دفع می کرده... از خصایص دیگر لهراسب صرفه جویی کم سابقه در مهمات بوده که بدون هیچ واهمه و هراس و در کمال خونسردی به سربازان مهاجم مجال می داد تا به مؤثرترین مرحله تیررس نزدیک شوند آن گاه آنها را هدف قرار می داد...^{۱۱۰}

نمونه ای از اشعار محلی سروده شده در مورد کی لهراسب:

کی لهراس، کرایاس، میری گلابی	تا صد سال دال بخره کشته نظامی
کی لهراس سرخن سوار، زده و پهنا	بهلیتون چهار دولته سی خمه تهنا
بیراحمد یادم کنیت بیشتر سر تنگ	کی دیده بچه لری بی شا کنه جنگ؟
جرگهرس دورگ مدین، کل کله قندی	هیشکسی مٹ لهراس نکرده جنگی
قرول قره و قره، خان دم پیره حکومت	امیرلشکر طی کی لهراس من تنگ و گیره
کی لهراس، اذن وم بیه من تنگ درآیم	بروم طی رضاشا بخت سیت بیارم



جسد کی لهراسب میان نظامیان

۲۰۰



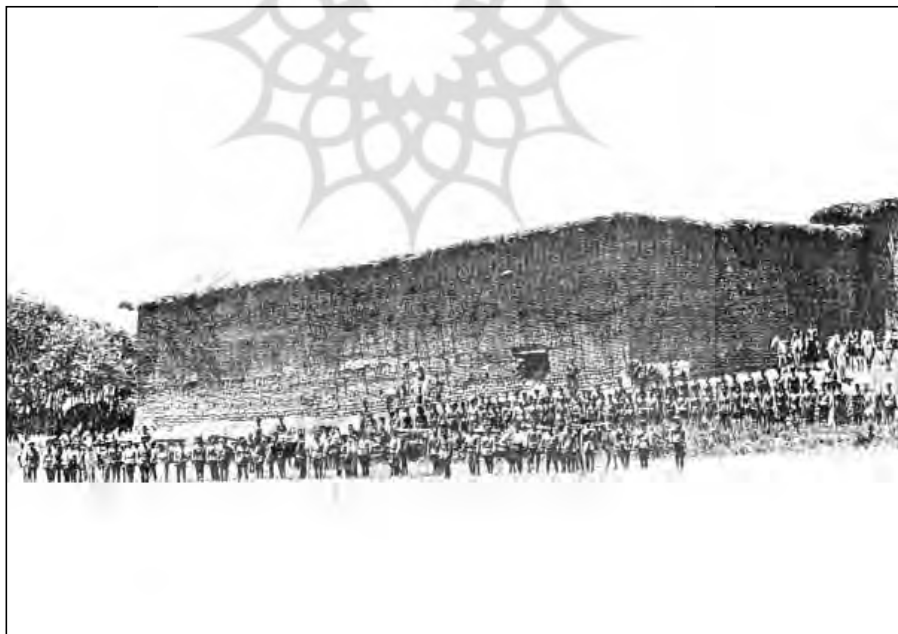
هیمنه میرعباس پیر در میان سه نظامی (ریش و شال و چوب دستی)

نبرد نابرابر

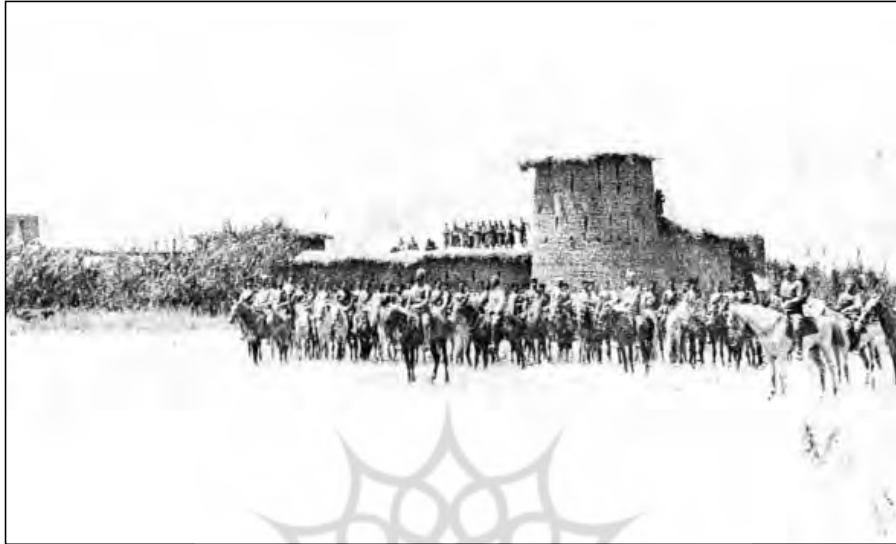


ستونی که برای سرکوبی میرعباس و فرزندانش به حوزه اردکان عزیمت می نماید

۲۰۱

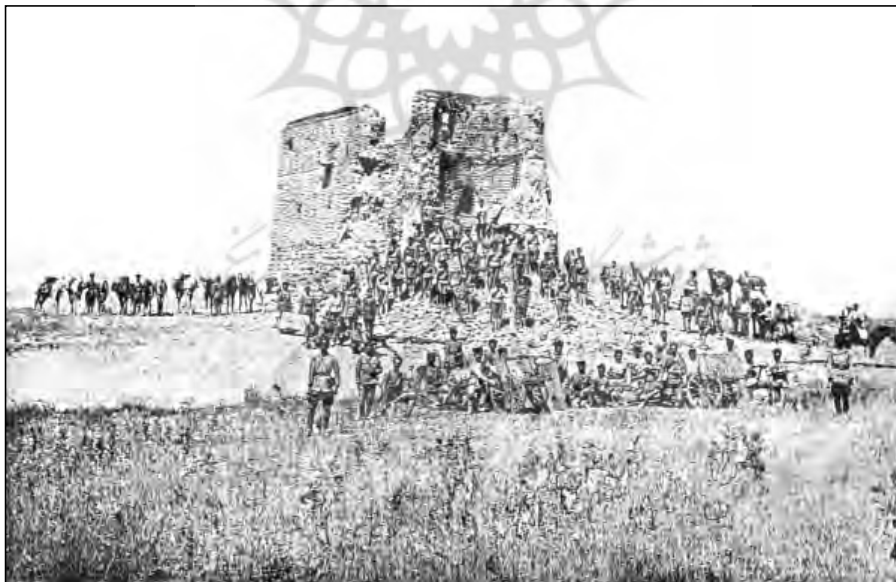


قلعه میر مذکور، فرزند جنگجو و مشهور میرعباس - نظامیان پس از فتح آن



قلعه میرآقا، یکی از فرزندان میرعباس

۲۰۲



یکی دیگر از قلاع میرعباس و فرزندانش که توسط نظامیان تسخیر و تخریب شده است

پانوشتها:

- ۱- بیات، کاوه. شورش عشایری فارس، سالهای ۱۳۰۹-۱۳۰۷، نشر نقره، تهران، ۱۳۶۵. همچنین رجوع شود: کاوه بیات، «گزارشی از نبرد تامرادی»، تاریخ معاصر ایران (کتاب ششم)، مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی بنیاد مستضعفان و جانبازان انقلاب اسلامی، ۱۳۷۳، صص ۱۸۹-۱۶۹.
- ۲- مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، ج دوم، کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۴۳، ج ۳، ص ۶۳۱.
- ۳- کسروی، احمد، تاریخ پانصد ساله خوزستان، انتشارات آتران، تهران، ۱۳۷۳، ص ۲۴۱.
- ۴- شورش عشایری فارس...، ص ۲۳.
- ۵- کاتم، ریچارد، ناسیونالیسم در ایران، ترجمه احمد تدین، ج ۲، انتشارات کویر، تهران، ۱۳۷۸، ص ۵۵.
- ۶- همانجا.
- ۷- مکی، حسین، تاریخ بیست ساله ایران، نشر ناشر، تهران، ۱۳۶۲، ج ۵، صص ۷۱-۷۲. مقایسه شود با: تغییر لباس و کشف حجاب به روایت اسناد، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، ۱۳۷۸.
- ۸- تاریخ بیست ساله ایران، ج ۵، ص ۷۱.
- ۹- ر.ک: شورش عشایری فارس... .
- ۱۰- سردار اسعد بختیاری، خاطرات، به کوشش ایرج افشار، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۲، ص ۲۰۵.
- ۱۱- شورش عشایری فارس...، صص ۳۹-۴۵؛ کاظمی، محمد و منوچهر البرز، تاریخ پنجاه ساله نیروی زمینی شاهنشاهی ایران، بی نا، بی جا، ۲۵۳۶، صص ۱۰۴-۱۰۳؛ باور، محمود، کوه گیلویه و ایلات آن، گچساران (؟)، ۱۳۲۴، صص ۷۳-۷۴.
- ۱۲- بهمن بیگی، محمد، شورش عشایری فارس، عرف و عادت در عشایر فارس، ج اول، انتشارات بنگاه آذر، بی جا، ۱۳۲۴، ص ۶۲.
- ۱۳- محمد نیک نژاد، «میرغلام و کی لهراسب در آینه استان کهگیلویه و بویراحمد»، نشریه محلی زاگرس، س ۲، شماره های ۴-۵-۶-۷-۸-۱۰-۱۲-۱۳-۱۴ (اردیبهشت تا مهر ۱۳۷۵)، همگی ص ۴.
- ۱۴- کوه گیلویه و ایلات آن، ص ۱۰۱ (طبق گفته باور، این شش تیره به دشت موری مشهورند: اولاد میرزاعلی، تاسیداحمدی، طاس احمدی)، شیخ، برآقابی، باطولی و جلیل).
- ۱۵- ر.ک: تاریخ بیست ساله ایران، ج ۵، صص ۱۶۷-۱۶۶؛ شورش عشایری فارس...، ص ۴۳.
- ۱۶- بهمن بیگی، محمد، بخارای من ایل من، ج ۳، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۹، ص ۲۳۱.
- ۱۷- میرغلام و کی لهراسب...، زاگرس، س ۲، شماره های ۱۴ و ۱۵ (مهر ۱۳۵۷)، ص ۴.
- ۱۸- مدرسی چهاردهی، «گوشه ای از حوادث فارس»، بررسیهای تاریخی، س ۱۱، (اسفند ۲۵۳۵)، صص ۱۸۹-۱۶۹.
- ۱۹- ایوانف، تاریخ نوین ایران، ترجمه هوشنگ تیزآبی، انتشارات اسلوچ، تهران، ۱۳۵۶، ص ۸۴.
- ۲۰- همان، صص ۸۴-۸۳.
- ۲۱- مصور رحمانی، غلامرضا، کهنه سرباز، ج ۴، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۶۸.

مختصات مطالعات تاریخی

- ۲۲- همان، ص ۶۱.
- ۲۳- همانجا.
- ۲۴- همان، ص ۶۰.
- ۲۵- ریاحی، منوچهر، سراب زندگی، انتشارات تهران، ۱۳۷۱، صص ۱۲۲-۱۲۱.
- ۲۶- امان‌اللهی بهاروند، سکندر، کوچ نشینی در ایران (پژوهشی درباره عشایر و ایلات)، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۶۰، صص ۲۴۲-۲۴۰.
- ۲۷- همان، ص ۲۳۹.
- ۲۸- «کلاه پهلوی چه بوده و برای چه رایج شد؟»، مهنامه ارتش شاهنشاهی، (بهمین و اسفند ۲۵۳۶)، ص ۶۱.
- ۲۹- تاریخ بیست ساله ایران، ص ۶۱.
- ۳۰- پرویزی، رسول؛ شلواری و صله دار، ج ۸، کتابهای پرستو، ۲۵۳۷، صص ۷۸-۷۲.
- ۳۱- تاریخ نوین ایران، صص ۸۵-۸۴.
- ۳۲- کهنه سرباز، صص ۶۸-۶۰.
- ۳۳- اسناد ریاست جمهوری (نخست وزیر سابق)، شماره بازیابی ۱۵۰۲۸.
- ۳۴- فولادوند، «گوشه‌ای از تاریخ ژاندارمری ایران - سرلشکر ژاندارم حبیب‌اله شیبانی»، مهنامه ژاندارمری، س ۲۲، ش ۲۴۶ (فروردین ۱۳۴۹)، ص ۶۴. مقایسه شود با: تاریخ پنجاه ساله...، صص ۱۱۰-۱۰۹.
- ۳۵- «گوشه‌ای از تاریخ ژاندارمری ایران»، مهنامه ژاندارمری، همانجا.
- ۳۶- پیشداد، عزیزالله، بررسی عملیات در کوهستان. به نقل از: کاوه بیات، «گزارشی از نبرد تامرادی»، ص ۱۷۷.
- ۳۷- «سرلشکر حبیب‌اله شیبانی»، مجله آینده، س ۱۶، ش ۵ (۸ آبان ۱۳۶۹).
- ۳۸- کرونین، ارتش و تشکیل حکومت پهلوی در ایران، ترجمه غلامرضا علی بابایی، انتشارات خجسته، تهران، ۱۳۷۷، ص ۲۰۲.
- ۳۹- خاطرات، ص ۲۳۵.
- ۴۰- یکرنگیان، میرحسین، گلگون کفنجان، ناشر مؤلف، تهران، ۱۳۳۶، ص ۴۰۳.
- ۴۱- مهنامه ژاندارمری، ش ۲۴۴ (بهمین ۱۳۴۸)، ص ۶۳.
- ۴۲- همان، ش ۲۴۷ (اردیبهشت ۱۳۴۹)، ص ۱۲.
- ۴۳- مهنامه ژاندارمری، همان، ص ۶۲.
- ۴۴- همان، ص ۶۳.
- ۴۵- همانجا.
- ۴۶- همان، ش ۲۴۸ (خرداد ۱۳۴۸)، صص ۱۰-۹.
- ۴۷- تابان سیرت، کاوس، دلاوران کوهستان بویراحمد دلیران تنگ تامرادی، مؤسسه فرهنگی طبین، قم، ۱۳۸۰، صص ۲۲۳-۲۲۴.
- ۴۸- مهنامه ژاندارمری، همان، ص ۱۰.
- ۴۹- شورش عشایری فارس...، ص ۹۴.

- ۵۰- مهنامه ژاندارمری، همان، شم. ۲۴۷ (اردیبهشت ۱۳۴۹)، ص ۱۰.
- ۵۱- همان، ص ۱۱.
- ۵۲- همانجا.
- ۵۳- همانجا.
- ۵۴- همان، ص ۱۰.
- ۵۵- همان، شم. ۲۴۸ (خرداد ۱۳۴۹)، ص ۱۰.
- ۵۶- همانجا.
- ۵۷- همان، صص ۶۱-۶۲.
- ۵۸- همان، صص ۶۳-۶۴.
- ۵۹- بررسی عملیات در کوهستان، ص ۱۷۷.
- ۶۰- اکبری، قدرت الله، بویراحمد در گذرگاه تاریخ، چاپخانه مصطفوی، شیراز، ۱۳۷۰، ص ۷۱.
- ۶۱- غفاری، یعقوب، تاریخ اجتماعی کوه گیلویه و بویراحمد، انتشارات گلها، اصفهان، ۱۳۷۸، ص ۲۳۲.
- ۶۲- بررسی عملیات در کوهستان، ص ۱۷۸.
- ۶۳- دلاوران کوهستان بویراحمد دلیران تنگ تامرادی، صص ۲۵۳-۲۵۲ (به نقل از قایدگرگ الله شاکری کی گیوی).
- ۶۴- رجوع شود به منابع محلی، نظیر بویراحمد در گذرگاه تاریخ، ص ۷۵؛ سیاهپور، کشواد، کهگیلویه چهار راه حوادث (نقد و بررسی چهار جنگ معروف در کهگیلویه و بویراحمد و مقایسه آنها با یکدیگر)، رساله کارشناسی، بخش تاریخ دانشگاه شیراز، ۱۳۷۲، ص ۷۷؛ تاریخ اجتماعی کوه گیلویه و بویراحمد، ص ۲۳۴.
- ۶۵- بویراحمد در گذرگاه تاریخ، همانجا.
- ۶۶- تاریخ اجتماعی کوه گیلویه و بویراحمد، صص ۲۳۳-۲۳۴.
- ۶۷- گلگون کفنان، ص ۴۰۳ (منابع نظامی، تاریخ درگیریهای مختلف را، متفاوت نوشته اند. با این حال به طور قطع، تاریخ درگیریها را نمی توان بیان کرد).
- ۶۸- تاریخ اجتماعی کوه گیلویه و بویراحمد، ص ۲۳۳.
- ۶۹- گلگون کفنان، همانجا.
- ۷۰- مهنامه ژاندارمری، شم. ۲۴۹ (تیرماه ۱۳۴۹)، ص ۱۲.
- ۷۱- همانجا.
- ۷۲- همانجا.
- ۷۳- گلگون کفنان، صص ۴۰۳-۴۰۴.
- ۷۴- شورش عشایری فارس ...، ص ۹۵.
- ۷۵- دلاوران کوهستان بویراحمد دلیران تنگ تامرادی، ص ۲۶۱.
- ۷۶- بررسی عملیات در کوهستان، ص ۱۷۹.
- ۷۷- گلگون کفنان، ص ۴۰۴.
- ۷۸- شفق سرخ، (۲۱ مرداد ۱۳۰۹).

مجموعه مطالعات تاریخی

- ۷۹- مهنامه ژاندارمری، ش. ۲۴۹ (تیرماه ۱۳۴۹)، ص ۱۲.
- ۸۰- همان، صص ۶۱-۶۲.
- ۸۱- همان، ش. ۲۵۳ (آبان ۱۳۴۹)، ص ۱۱.
- ۸۲- همان، ش. ۲۵۴ (آذرماه ۱۳۴۹)، ص ۶۱.
- ۸۳- همان، ش. ۲۵۳ (آبان ۱۳۴۹)، ص ۱۲.
- ۸۴- همان، ش. ۲۵۴ (آذرماه ۱۳۴۹)، ص ۱۲.
- ۸۵- همانجا.
- ۸۶- همان، ش. ۲۵۳ (آبان ۱۳۴۹)، ص ۶۱.
- ۸۷- همان، ش. ۲۴۳ (دی ۱۳۴۸)، ص ۱۱.
- ۸۸- تاریخ پنجاه ساله نیروی زمینی شاهنشاهی ایران، ص ۱۱۵.
- ۸۹- کرونین سال تولد وی را ۱۲۶۵ نوشته است. (کرونین، ارتش و حکومت پهلوی، ترجمه علی بابایی، انتشارات خجسته، تهران، ۱۳۷۷، ص ۴۴۴).
- ۹۰- سراب زندگی، ص ۱۱۹. (برای اطلاع بیشتر از زندگی و فرجام سرلشکر شیبانی و خاندان ر. ک: همان، صص ۱۳۷-۱۱۱. همچنین ر. ک: «سرلشکر حبیب الله شیبانی»، آینده، همان، صص ۴۶۲-۴۵۴).
- ۹۱- سراب زندگی، ص ۱۲۲.
- ۹۲- همان، ص ۱۲۷.
- ۹۳- همانجا.
- ۹۴- تقی زاده، حسن، زندگی طوفانی (خاطرات)، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۸، ص ۲۱۵.
- ۹۵- مجله آینده، ص ۴۶۱.
- ۹۶- همانجا.
- ۹۷- همانجا.
- ۹۸- خاطرات نخستین شهید ایران احمد امیراحمدی، به کوشش غلامحسین زرگری نژاد، مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۳، ص ۴۰۶.
- ۹۹- زندگی طوفانی، همانجا.
- ۱۰۰- شاهرخ، محمدمهدی، خاطرات من (حقایق)، ج ۲، بی نا، بی جا، بی تا، ص ۱۸.
- ۱۰۱- مجله آینده، همانجا.
- ۱۰۲- سراب زندگی، ص ۱۲۷.
- ۱۰۳- خاطرات، ص ۲۴۸.
- ۱۰۴- خاطرات نخستین شهید ایران، همان، ص ۳۹۲.
- ۱۰۵- همانجا.
- ۱۰۶- کوه گیلویه و ایلات آن، ص ۲۱.
- ۱۰۷- سراب زندگی، ص ۱۲۷.

نبرد نابرابر

۱۰۸- زندگی طوفانی ، ص ۲۱۵ .

۱۰۹- بخارای من ایل من ، ص ۲۳۱ .

۱۱۰- مهنامه ژاندارمری .

۲۰۷

